بدیع و قافیه

برای دوره دوم رشته ادبی

تألیف

دکتر محمد خزائلی

حسن سادات ناصری

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ پیروز

بدیع و قافیه

برای کلاس چهارم ادبی

مطابق برنامه جدید وزارت فرهنگ

مصوب مردادماه ۱۳۳۴

تألیف

دکتر محمد خزائلی

حسن سادات ناصری

مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ اول

آذرماه ۱۳۳۴

چاپ پیروز

بایسته‌ها و آرایشهای سخن

آدمی را برسایر موجودات مزایا وامتیازاتی است ونخستین آن مزایا آنستکه بشر میخواهد حقیقت اشیا رادریابد ودراین راه مجهولاتی تشخیص میدهد وبرای حل وکشف آن مجهولات باستفاده از معلومات خود که درنتیجهٔ مشاهده وتجربه واشراق یاتلقینات دیگران دریافته‌است متوسل میگردد وقدم بقدم مجهولی‌را ازسرراه برمیدارد ولی مجهول ومطلوب تازه‌ای بجای آن می‌یابد بالنتیجه انسان همواره بحل مجهولات سرگرم است وقوای‌معنویش پیوسته درکارمیباشد .

باکشف رموزواسرار ازجانبی میل حقیقت جوئی خود را ارضا میکندوازجانب دیگرزندگانی‌خویش را سروصورتی می‌بخشدوگذران روزگار را برخود آسانتر میکند باپیش بینی های لازم سعادت ورفاه آینده‌را درنظرمیگیرد. مجموعه این نوع کوششها وفعالیتهای‌معنوی‌تفکر واندیشیدن نام‌دارد . دومین مزیت نوع انسانی آنستکه باجتماع میزید وتشکیلات اجتماعی‌وی باید براساس تفکرتحول وتکامل پذیرد ازاین‌رو افراد بایستی باهم ارتباط فکری داشته‌باشند ، هرچه یکی می‌اندیشد ویا احساس میکند با دیگران درمیان گذارد ، تا اگرفایده ومنفعت و وسیله‌تسهیل زندگانیست دیگران‌هم‌از آن‌منتفع‌وبهره‌مندشوند وهرگاه اندوه وغم‌وناگواریست آنان را بهمدردی وغمگساری خویش بخواند : برای نیل باین منظورها بشرزبان را وسیله تبادل افکار قرارداده است و

وازدیر بازشادیها ودردها واندیشه‌های خودرا با دیگران درمیان گذاشته .
اما بهراندازه درمرحله تمدن وکمال پیشرفته اندیشه‌ها متنوعتر ووالاتر
گردیده است وبرای ابراز آن وسائل کاملتری لازم شده . بدین ترتیب
سخن نخست بسیارساده وکم مایه وتنك معنی بوده و بتدریج پرمغزتر
وگرانمایه‌تر ومعنوی‌تر شده است وتفننات وهنرنمائیها در آن راه یافته .

اکنون ما دردورانی زندگانی میکنیم که آثارمدنییت انسان خود
اورا هم خیره وحیران ساخته است . چه دربعضی مغزها اندیشه هائی
میگذردکه تعبیر وتبیین آن ذوق وقریحه‌ای بس توانا میخواهد . بویژه
آنانکه ازخرمن دانش خوشه ها چیده‌اند ، چون براهنمائی دیگران
موظف میباشند میبایستی باقدرت سخن وقلم ولطف‌تعبیر پرده ازاسرار
بردارند ودرشؤون اجتماعی بوسیله گفتن‌ونوشتن وظیفه هدایت دیگران
را ایفاکنند . درعصرما ازطرفی بازار سخن رونقی داردوازطرف دیگر
تعهدآن بسی‌سنگین است .

لذا سخنوری را رموزیست وسخندانی را حدودی‌که برمجموعهٔ
آن فصاحت و بلاغت اطلاق میشود واین حدود ورموزرا بنام فنون و
محسنات سخن بدین قرارمیتوان‌تعداد کرد :

۱ - درستی وسلامت : اشتقاق کلمات وجمله‌بندی هرزبان را
قواعدی است که ازتتبع درسخنان‌ادبا وشعرا بدست آورده‌اند وآنقواعد
را درتازی صرف و نحو و در زبان فارسی دستور میناممند شرط اول
سخنگوئی رعایت قواعد دستوری است و هرگاه در قواعد دستوری
اخلالی شود سخن‌نادرست وبیماراست و همچنانکه رنجور وناتندرست
ازادای وظیفه قاصر است کلام نادرست هم نمیتواند وظیفه خود را

چنانکه باید انجام دهد.

۲ - تناسب و اقتضا: چون گوینده بخواهد افکار خود را با زبان یا قلم آشکارا کند باید مقتضای حال شنوندگان و خوانندگان را رعایت کند و باید افکاری القا شود که فراخور استعداد مستمعان و خوانندگان و مناسب حال ایشان باشد و اگرنه بهیچ روی معنی سخن مفهوم نمیگردد و رنج دل و ملال خاطر میافزاید.

۳ - حسن ادا و خوش تعبیری: اندیشه‌هایی که بیان آن مقتضی باشد باید با تعبیرات مناسب ادا گردد زیرا بقول معروف «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد» مثلا الفاظ و اصطلاحاتی که در تبریك و تشکر بکار میرود غیر از تعبیرات و کلماتیست که در مقام تسلیت یا اعتذار در کار است و از اینجهت لفظ بر اندام معنی همچون جامه‌است که اگر خوش برش نباشد بی‌جلوه و یا نازیبا نماید.

۴ - رسایی: الفاظ می‌بایستی رسا باشند یعنی از عهدهٔ ادای مطلب برآیند و در عین حال غلبه لفظ بر معنی روانیست لکن باید دانست که نسبت لفظ و معنی برحسب مقامات مختلف، گوناگون میشود. گاه باید گوینده و نویسنده ایجاز و مختصر گویی را از دست مگذارد و گاه برعکس ادای معنی گسترشی میخواهد و اطاله و اطنامی در بایست است.

۵ - رنك آمیزی و روشنگری: پاکی و روشنی همه‌جا بجاست و ارزش سخن همه در پاکی و روشنی است. اما همیشه نباید سخن ساده و بیرنك باشد. گاه رنك آمیزی و سایه و روشنی در سخن بایسته است. و چه بسا لازم است خواننده و شنونده در سخن تأملی کنند و با دقت و تفکری که انگیزه ذوق باشد معنی را دریابند. از اینرو یك معنی ممکن است

بوجوهی چند بیان شود که ازجهت درجهٔ وضوح وخفا بایکدیگر متفاوت باشد برگوینده ونویسنده است که ازمیان وجوه ممکن وجهی برگزیند که مناسب حال ومقام بیند. مثلا در موردی باید گفت که فلان بخشنده است ودردیگر مورد باید سرود :

گردل ودست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد .

اماکنایه گویی نباید بدرجهٔ ابهام وتیرگی کشد چه بشر از تاریکی میترسد ودرتیرگی چیزی جز بدی وزشتی تصورنمیکند وهرچه راخوب وزیبا می پندارد درروشنی میجوید .

پس سخنی که برشنوندگان و خوانندگان تاریک بماند. ویا فهم آن بتأملی بیش از حد نیازمند باشد ارزشی ندارد وچنین سخن را معقد مینامند .

تعقید بردوگونه است : معنوی ولفظی ، تعقید معنوی آنستکه ادراك مفهوم سخن دشوار وبوسائطی چند نیازمند باشد چنانکه دراین بیت انوریست :

تاخاك کف پای تورا نقش نبستند اسباب تب و لرز ندارند قسم را

مرادشاعر اینست که ابهت وشکوه قسم وتب ولرزی که با آن همراه است از آن جهت باشد که خاك پای تو از جمله چیزهاییست که بـآن سوگند یاد میکنند .

تعقید لفظی چنانست که درترکیب عبارت، تقدیم وتأخیری بیمورد رود بطوریکه موجب دشواری فهم مطلب شود ویاضمائر بسیار بکار آید که پیداکردن مرجع هرضمیر آسان نباشد مثال :

آهوی آتشین را چوی بـره در برافتد

کافور خشک گردد بامشک تر برابر

یعنی چون آفتاب (آهوی آتشین) بر برج حمل (بره) بگذرد مشک

ترشب با کافور خشک روز برابر شود.

آن نیزه که حلقهٔ میربودم
در حلقهٔ کارزارم افکند

یعنی نیزه‌ای که برای من حلقه ربایی میکرد مرا درحلقهٔ کارزار بیافکند.

٦ - روانی : سخنوران کلمات را چنان انتخاب میکنند که یکان یکان آن بر طبع سنگین نیاید واز اجتماع مفردات هم گرانیی پیدا نشود واز بکارداشتن الفاظ غیرمأنوس خودداری میکنند. بنابراین شرط روانی سخن آنستکه : اولا کلمات تنافر حروف نداشته باشد یعنی ادای هر کلمه برزبان دشوار نیاید. بکاربردن کلماتی ازقبیل آخشیجان واسطقسات بجای عناصر جزدر مواردی مخصوص بکار نیست چنانکه در این بیت خاقانی کلمه اسطقسات ناهموار افتاده است :

علوی و روحانی وغیبی وقدسی زاده‌ام
کی بود دربند اسطقسات استقصای من

ثانیاً از اجتماع کلمات درجمله تنافر حاصل نـگردد و جملاتی چون : «خواجه توجه تجارت میکنی» یا ابیاتی همچون :

آن شاه شجاع گر بکشد تیرو کمان را
در یک کششش ششصد وشش تیربدوزد

استعمال نشود.

٧ - دلنشینی : مردم در هر زمان باالفاظ خاص وشیوه‌یی مخصوص خو میگیرند و سخنان خود را مطابق با نمونه‌هایی کـه بزرگان سخن پرداخته‌اند ترکیب میکنند پس اگر درسخن الفاظی غریب و غیرمأنوس افتد ویاکلام برخلاف قیاس ادب ترکیب یابد دلنشین نمی‌نماید وطباع از

آن روی گردانی میکنند بنابراین غرابت یعنی استعمال کلمات نامأنوس ومخالفت قیاس ازعیوب سخن است مثال غرابت ازشعر ابوشکور :

آب انگور و آب نیلوفل[1]   مر مرا از عبیر و مشك بـدل

ونمونه مخالفت قیاس از حاذق تبریزی است :

عنچه میچهچهد[2] چو بلبل مست   چـون بـه بیند رخ تو در گلشن

۸ - استواری و استحکام : تأثیر هر سخن متناسب با درجهٔ استحکام آنست عبارات وجمله‌های سست پیوند دل انگیز نیست وتا مردم آثار قدرت اراده و قوت طبع را درسخن ننگرند گوش دل بدان نمی‌سپارند بدینجهت ارباب فن سخنوری اجتناب از ضعف تألیف (سست پیوندی) را سفارش کرده‌اند .

مثال :« هر که دقت درسخن او بسیار نکند منظور را چنانکه باید ازسخنان اودر نیابد » که باید مضمون این جمله چنین گفته شود : « هر که در سخن او بسیار دقت نکند منظور سخنان او را چنانکـه بایـد در نمی یابد »

مثال دیگر :

الله‌الله ز گردش گردون   نالد اعلی است گر کس و گر دون

که فاعل نالد جابجا شده وسخن ازاستواری واستحکام افتاده‌است وتقدیر سخن چنین است : « نالد هر کس اگر اعلی است و اگر دون ».

۹ - آرایش . شاهد خوش ترکیب نیك اندام دلفریب اگر درجامه‌ای ژنده روی نماید باشد که ظاهر بینان قدر او نشناسند و ارزش و کنه

---

۱ - بمعنی نیلوفر

۲ - مصدرفعل چهچهیدن درزبان فارسی نیامده است .

جمال او درنیابند . اما چون پیرایه وزیوری براو بندند جلوه‌وخودنمایی دیگر گیرد . همچنین تزیین و آراستگی سخن مایه جلوه‌گری و موجب دلربائی آنست . بهمین منظور اهل ادب در سخنان گویندگان بزرگ تتبعی کرده‌اند ولطائفی راکه مایه زیب ورونق کلام آنان بوده است بیرون کشیده‌اندو برهریك نامی گذاشته ومجموعه آنهارا صنایع بدیعی یامحسنات سخن خوانده اند .

خلاصه،سخنی که رساوروشن وروان باشد ودلنشین واستوار افتد هرگاه بی تکلف ازصنایع بدیعی زیوریابد درتأثیر ولطف معجزه هامیکند وغالب اشعار سخنوران نامور ایران بالاخص خواجه وشیخ همه از این دست میباشد . ازباب نمونه پیش از پرداختن باصل موضوع بیتی چند از بدایع افکار بلند آنان‌را سر آغاز این دفتر نهادیم :

سعدی فرماید :

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

روان تشنه برآساید از کنار فرات
مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم

شنیدم که در روز امید و بیم
بدان را بـه نیکان ببخشد کریم

قادری بر هر چه فرمانی بجز آزار من
زانکه گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

گرم تو در نگشایی کجا توانم رفت
براستان که بمیرم بر آستان ای دوست

قاضی شهر عاشقان باید
که بیک شاهد اقتصار کند

خواجه فرماید:

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

دربساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گوی ای مرد بخرد یا خموش

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گز بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

عشق می ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

گرچه وصالش نه بکوشش دهند
آنقدر ایدل که توانی بکوش

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
اگر از یار سفر کرده پیامی داری

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست

[illegible]

ب: آنست که نویسنده یا شاعر چند کلمه پشت سرهم در یک عبارت بیاورد که تلفظ آن ثقیل و دشوار باشد مثل «قرب قبر حرب»

فنون سخن

مجموعه صفاتی راکه برشمردیم موضوع چند دانش قرار میگیرد

۱- سلامت و درستی سخن موضوع فن دستور است که نوشتن و تلفظ کردن و تکلم صحیح زبـان را میآموزد و بصرف و نحو و املاء منقسم میگردد.

۲- رعایت تناسب واقتضا وخوش تعبیری وحسن ادا ورسائی سخن موضوع علـم معانیست که علم بلاغت هم نامیده میشود. بنابراین علم معانی دانشی است که ازمطابقه سخن بامقتضای حال شنونده گفتگو میکند ومعانی ثانوی راکه درترکیب جمله پیش میآید از قبیل تأکید و حَصْرْ باز مینماید وکیفیت گسستن و پیوستن جمله هـا و بجای گذاشتن اعضای هر جمله را نشان میدهد. همچنین بوسیلهٔ این دانش مواردی که ایجاز و کوته سخنی بکار آید و جائیکه اطناب وگسترش در کار باشد تشخیص میشود. کلامی راکه با مقتضای حال و مقام سازگار باشد سخن بلیغ می نامند.

۳- رنك آمیزی و روشنگری، موضوع علم بیانست، زیرا علم بیان ازکیفیات مختلف تعبیر گفتگو میکند وبسخنورمیآموزد که چگونه مطالب خودرا بچندین وجه بیان کند که ازجهت وضوح دلالت دریك درجه نباشد. تشبیه و کنایه ومجاز واستعاره ازمباحث این علم بشمارمیآید.

۴ - روانی و دلنشینی نتیجه بکار بستن رموز فصاحت است .

فصاحت در لغت بمعنی روشنی است و در اصطلاح فصاحت کلمه، خالی بودن آن از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس میباشد . و فصاحت کلام سلامت جمله از تنافر کلمات وضعف تألیف و تعقید لفظی ومعنوی است که بهریك ازاین عیوب درمقدمه اشاره‌ای رفت. پس از آنکه سخن ازعیوب و نقائص پیراسته شد ، آرایشگری بکارمیآید وسخنور بازیورهای معنوی ولفظی کلام خودرا میآراید. زیورهای معنوی را صنایع معنوی وآرایش های لفظی را صنایع لفظی نامیده‌اند . دانشی که ازاین صنایع ومحسنات گفتگو میکند علم بدیع خوانده شده است زیرا بدیع درلغت بمعنی تازه است وصنایع بدیعی کلامرا طراوت وتازگی می بخشد .

✡ ✡ ✡

برمجموعه معانی وبیان وبدیع علوم بیان اطلاق میگردد ومنشاء این علوم بحث ووارسی درمعجزات قرآنی بوده است . - نخستین کسی که درمسائل بیانی تتبع نمود ابوعبیدة بن مثنی متوفی بسال ۲۱۱ بودوی کتابی درعلم بیان بنام مجازالقرآن فراهم آورد . پس ازابوعبیده ، جاحظ وابن قتیبه ومبرد هرکدام قواعدی از این دانش بدست دادند ، تا اینکه عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی متوفی بسال ۴۷۱ علوم بیانی راجمع و تدوین کرده وابویعقوب یوسف سکاکی متوفی بسال ۶۲۶ آنرا درکتاب مفتاح العلوم کامل ساخت. دانشمندان دیگر ازقبیل تفتازانی مؤلف مطول بشرح وبسط سخنان جرجانی وسکاکی پرداخته‌اند .

واضع علم بدیع عبدالله بن معتز فرزندزاده متوکل عباسی است که بسال ۲۹۶ وفات یافته وپس ازوی بسیاری، ازادبادراین فن قلم زده‌اند . -

درزبان پارسی هم کسانی ازقبیل محمدبن عمر رادویانی مؤلف ترجمان ـ البلاغه ورشیدالدین وطواط نویسنده حدائق السحر فی دقایق الشعر و شمس قیس رازی صاحب المعجم فی معاییر اشعارالعجم وبسیاری دیگراز فضلا در این فن کتابهایی پرداخته‌اند و هرکدام صنایعی تازه از گفتار سخنوران استخراج کرده ، مباحثی برتفننات وتتبعات پیشینیان افزوده‌اند.

آخرین کتاب مفصل ومشروح درعلم بدیع کتاب ابدع البدایع تألیف شمس العلماء گرکانی اراکی است که درسال ۱۳۲۸ قمری برشته تـألیف درآمده است . درفن معانی وبیان وبدیع فارسی کتاب هنجار گفتار تألیف مرحوم حاج سیدنصرالله تقوی که در سال ۱۳۱۷ شمسی بچاپ رسیده شایان تذکراست .

نظم ونثر وشعر

پیش از آنکه بتعریف نظم ونثر وشعر بپردازیم مناسب است که از وزن وقافیه گفتگویی مختصر بمیان آوریم :

۱ ـ وزن : میدانیم که بعضی کلمات در تلفظ یك بخش دارند از قبیل بر ، با ؛ وبیشتر کلمات ازچند بخش ترکیب شده‌اند چنانکه لفظ شادمانم مرکب از چهار بخش است . شا ، د ، ما ، نم ، هر یك از این بخشهای تلفظ را هجا نامند . اگرهجا مرکب ازحرفی وحرکتی باشد هجای کوتاه وگرنه هجای بلند نامیده میشود . مثلا لفظ ملایمت مرکب ازدوهجای کوتاه م ، ی و دو هجای بلند لا ، مت میباشد . هرگاه دو یا چند قرینه سخن فارسی ازجهت تعداد هجاها بیك اندازه باشد وهجاهای

کوتاه در برابرهم وهجا های بلند در مقابل یکدیگر قرار گیرد چنین قرینه‌هایی هموزن هستند .

۲ - قافیه : چون در آخردو یا چند قرینهٔ سخن حروفی مشترك یافت شود مجموعهٔ حروف مشترك را قافیه وسخن قافیه دار را مقفی مینامند. اینك که وزن وقافیه شناخته شد میگوییم سخن بردونوع است: نظم ونثر .

۱ - نظم : درلغت بمعنی ترتیب وپیوستن است ودراصطلاح ادبا کلامی را نظم نامند که دارای وزن وقافیه باشد . مانند قصائد و غزلیات وقطعه‌های منظومی که درکتابهای درسی خود دیده‌اید . اقل نظم یك بیت است که از دوقرینه مرکب میباشد و قرینه را مصرع یا مصراع مینامند

مثال :

توانا بود هر که دانا بود　　　زدانش دل پیر برنا بود

ابروباد ومه وخورشیدوفلك درکارند
تاتو نانی بکف آری وبغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۲ ـ نثر : نثردرلغت بمعنی پراکندن وپراکنده کردن ودرعرف ادیبان بمعنی عام کلمه سخنی است که به بند وزن وقافیه نیاید، مانندعبارات ومکتوباتیکه مردمان بیکدیگر نویسند و نوشته هایی که خواسته ونا خواسته شما دانش آموزان عزیز در روزنامه ها یاکتب درسی میخوانید و محاورات و محاکات عمومی که قسمی از نثرمحسوب میشود . ولی نثر

بمعنی خاص سخنی سنجیده وغیر منظوم است.

میان ادبا اختلافی پیش آمده، که آیا سخنان آدمی نخست بنظم بوده است یا به‌نثر. اگر نثر بمعنی عام خـود اطلاق شود، مسلماً وجود آن برنظم مقدم میباشد. چه ازدیرزمانیکه مردمان باهم سخن میگفته‌اند وتفهیم وتفهم داشته‌اند، به‌نثر تکلم کرده‌اند. وهرگاه نثر بمعنی خاص آن مورد نظر افتد ومراد نثرادبی باشد، بدون شك وجود آن بعداز نظم‌است چه بشر پیش از آنکه بنویسندگی آموختار شود با احساسات خـود سرخوش بوده ودرشادی وغم نغمه وترنمی داشته است.

درهنرهای زیبا خواهیم دیدکه نخست رقص و سپس نظم و درپی آن موسیقی بوجود آمده است.

۳- شعر: دراصل وبنیادکلمهٔ شعر، سخن بسیاراست، بعضی احتمال داده‌اندکه اصلالغتی تازی نیست، بلکه معرب شیراست و شیر در زبان عبری بمعنی سرود و آوازمیباشد ومصدرآن بدان زبان شورآمده است دسته‌ای دیگر گویند لفظ شعرعربی ومرادف فهم آمده است ودر لغت بمعنی بیان کننده حالات پوشیده آدمی‌است. ولی شعر بمعنی عام کلمه عبارتست از بیان و تجسیم صورتهای خیالی که برانگیزانندهٔ احساسات وهیجانات درونی باشدوازمسائل عادی‌بیرون بود ودر شنونده‌وخواننده تأثیری شگرف نماید وهمچنانکه ازدل برآید بردل نشیند. آنچه گفتیم تاحد زیادی باتعریف نظامی عروضی صاحب کتاب چهار مقاله راست می‌آید (۱)

۱- رجوع کنید بمتن مصحح چهارمقاله نظامه‌عروضی بکوشش استاد دکتر محمد معین صفحه ٤۲

شاعر مانند نقاش چیره دست جمال طبیعت و مکنونات عالم وجود را بانقوش الفاظ مجسم میسازد و طبیعت را بخیالی هرچه دل انگیز تر مصور میکند و عواطف واحساسات عالی درونی رادر کلمات دلپسند جلوه گر میسازد. ومشاطه‌ایست که‌دوشیزه پرده نشین اندیشه را تاحددلبری و دلارامی صفا و لطف و فرح میبخشد. از همه گذشته پیغامبری است ایزدی که آدمی‌رامردمی‌ووفامیاموزد حدهمین‌است‌سخندانی‌وزیبایی‌را.

شعر هرگز مشروط بوزن و قافیت نیست چیزی که هست وزن و قافیه بر نیکویی آن میافزاید وطبع را قبول خاطر ارزانی میداردوشاید که کلام شعر بود و نظم نباشد. چنین سخنی را در اصطلاح امروزینه «شعر منثور» مینامند.

ازجانب دیگر ممکن است سخن منظوم باشد وشعر بشمار نیاید و آن درصورتیست که ازبیان احساسات وصورتهای خیالی تهی وخالی بود

بنابراین از آنچه گفتیم معلوم شدکه شعر بودن شعر بمعنی آنست نه بوزن وقافیه و این ثابت است که معانی شعری گاه در غالب نظم و دیگر گاه در صورت نثر ریخته میشود و اموری که موجب مزید تأثیر معانی شعری میگردد چون وزن وقافیه ونغمات موسیقی از حقیقت شعرخارج وجزء تزیینات آنست. باوجود این مورد بحث ادبا شعر منظوم است نه «شعر منثور» و از این رو باقسامات نظم عنوان انواع شعر میدهند و در واقع انواع شعررا باید ازحیث صورت انواع نظم بحساب آورد.

تکامل شعر

بطور کلی درروزگاران بسیارقدیم شعر ازقید وزن وقافیه آزاد بوده است وبراثر گذشت روزگار بتدریج راه تکامل سپرده و قوانینی در نیکو داشت آن بمیان آمده است. بقسمیکه مطالعه درتاریخ شعر پارسی نشان میدهد شعر ازصورت آهنگی وهجایی گذشته واز اوایل قرن سوم هجری درجامه وزن عروضی خود نمایی کرده است. بنابراین شعر پارسی دردورهٔ عروضی سخنی است که مبین حالات و خیالات سرآینده بود و دارای وزن وقافیه باشدواگرازصورتهای خیالی خالی بود وفقط ازوزن وقافیه زیور گیرد نظم است نه شعر. اینك مراحل این تکامل را باختصار متذکر میشویم:

۱- شعر آهنگی: شعر آهنگی شعری است که در قرینه های آن تنها رعایت آهنك شود وهم اندازه بودن و تعداد هجا های آن منظور نگردد. شعر آهنگی ازدورانی بس قدیم بیادگاراست وازدیر بازمردمان بدینگونه سرود طبع آزمایی کرده اند. نمونه چنین سرود ها رادر کتاب های «ودا» وقصائدشیوای «مهابهاراتا» و«رامایانا» ازساخته های هندوان آریایی وقسمتی ازاوستای دلکش زرتشت پیغامبر ایرانی وایلیادواديسه هومرشاعر باستانی یونان وزبورداود ومتن عربی سفرایوب میتوان یافت.

همچنین اشعارشعر ای قدیم فرانسه معروف به شانسن (Chanson) بمعنی آواز و سرود ازهمین قبیل است و بیشتر شاعران انگلیسی هم امروز

بدین شیوه طبع آزمایی میکنند.

۲- شعرهجایی : شعرهجایی شعری است که قرینه‌های آن ازجهت تعدادهجاها باهم برابرباشد ولی در این قسم شعرممکن است هجای بلند درمقابل هجای کوتاه قرار گیرد. اکثر اشعارقدیم ایران بویژه گاهان زرتشت ویشتها وبسیاری دیگر از آثار مینوی این سرزمین بشعرهجایی است. درزبان پهلوی نیز اشعار هجایی معمول بوده و مدتها پس ازاسلام هم این شیوه ادامه داشته است. شعرامروز مردم فرانسه هم غالباً هجایی است درشعرهجایی ایران نخست قافیه رعایت نمیشد ولی بتدریج تکاملی پیداآمد وپای قافیه هم دراشعارپهلوی بمیان، کشیده شد.

۳ - شعرعروضی : در شعر عروضی علاوه برآنکه قافیه درکار است وقرینه‌های شعراز جهت تعداد هجاها برابرمیباشد باید هجاهایی که درقرینه‌ها مقابل یکدیگر قرارمیگیرد ازجهت نوع کوتاه وبلندیکسان باشد. بعبارت دیگر هجای کوتاه مقابل هجای کوتاه وهجای بلند برابر هجای بلند واقع شود.

بدین روی شعر عروضی شعری است که درآن وزن وقافیه رعایت شده باشد.

انشاءالله ازاین باب درمقدمه عروض بتفصیل گفتگو خواهدشد.

اینک برای اینکه دانش آموزان ارجمند تاحدی بوضع وزن عروضی آشنا شوند روش تقطیع جدید (برش زنی نورا) بنحو ذیل ضمن مثالی متذکر میشویم :

تقطیع جدید مبتنی برآنستکه علامت هجای کوتاه را نقطه‌یی و نشانهٔ هجای بلند را خطی برگزینند وبدین ترتیب نخست هجاهای مصرع

اول را علامت گذاری کنند و پس از آن علامات هجاهای مصرع دوم را در زیر علائم مصرع اول قرار دهند. مثال:

فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ ـ عشقم واز هر دوجهان آزادم

ـ ـ ـ ـ . . ـ ـ . . ـ ـ . ـ

ـ ـ ـ ـ ـ . . ـ ـ . . ـ ـ . ـ

تبصره: کوتاهی وبلندی هجا ها بسته بتلفظ آنهاست ورسم الخط در تقطیع آنها معتبر نیست چنانکه (بندهٔ ـ) درمصرع دوم چون باکششی تلفظ میشود در تقطیع بندیی بشمار میآید.

تقسیم شعر در نظر اروپائیان

شعر را اروپائیان از نظر غرض وموضوع بسه قسم منقسم ساخته اند:

۱ـ شعر روائی یاقصصی: (Epique) موضوع این نوع شعر داستانسرائی وذکر وقایع تاریخی وشرح احوال قهرمانان وبزرگان وعامه مردمانست ومقصود شاعر تنها آنست که واقعه را ازدیدار خود یادیگری نقل کند. بهترین نمونه اشعار روائی در زبان فارسی شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی واسکندرنامه حکیم نظامی گنجوی است. گاه شاعر برای تعلیم وتعلم وافاده مطالب اخلاقی داستانهائی اختراع میکندو برشته نظم میکشد. برچنین اشعار شعر قصصی اطلاق میگردد. بیشتر حکایات بوستان سعدی وهفت پیکر و مخزن الاسرار نظامی از این قبیل است.

۲ـ شعرغنایی: (Lyrque) واخلاقی که از عواطف واحساسات لبریز است وخود بدوقسم انقسام می پذیرد یکی اشعار تغزلی که انگیزانندهٔ

شوق وعشق واحساسات رقیق آدمی است ودیگر اشعار اخلاقی که خصال زیبنده یاصفات ناپسند را مجسم میدارد ومقصود آن ترغیب و تشویق مردمانست باینکه بکارنیك پردازند واز بدی‌ها بدور سوی‌تازند .

۳ - شعروصفی وتمثیلی (Dramatique) در این نوع شعر سرانیده همچون نقاش زبر دستی است که راستاراست و بیکم وکاست صورتگری میکند واوصاف شخص یا جایی را چنانکه هست جلوه گر میسازد وهمچنین اخلاق نیك وبد جامعه را درقطعاتی دل‌انگیز بمعرض نمایش میگذارد .

تقسیمات شعر ازنظر ایرانیان

برخی ازدانشمندان ایران بتقلید تازیان شعر را برحسب غرضهای گوناگونی که ممکن است برای شاعر پیش آید بانواع متعدد تقسیم کرده‌اند. ازقبیل حماسه برای اظهار فخرومباهات ورثا برای سوگواری و تعزیت داری وبث وشکوی که شاعر درشعرخود از بیدادگریها مینالد و اشعار حکمی وتعلیمی وچندین نوع دیگربرشمرده‌اند . اما تقسیمی که مقبول همه افتاده و براساس غرض وموضوع وچگونگی ترکیب استوار شده، تقسیم آمیخته‌ای است که بموجب آن شعر فارسی بده قسم منقسم میگردد . بدینقرار :

۱ - مثنوی ۲ - دوبیتی ۳ - رباعی ٤ - قطعه ٥ - مسمط ٦ - ترجیع بند ۷ - ترکیب بند ۸ - مستزاد ۹ - غزل ۱۰ - قصیده .

اینك بشرح مختصری ازانواع ده‌گانه باید پرداخت :

۱ - مثنوی: درلغت بمعنی دوتایی. دراصطلاح شعری است که هردو

مصراع آن بیك قافیه باشد و قافیه هر بیتی بآزادی تغییر کند. بنابراین مثنوی آزادترین و بی تکلفترین انواع شعراست و برای نقل داستانهای مفصل وتعلیم وبیان مطالب پیوسته و مسلسل مناسب آمده و ازمبدعات ایرانیان است.

نخستین نمونه مثنوی که بدست ما رسیده چند بیتی از شاهنامه مسعودی مروزی میباشد که در اواخر قرن سوم هجری میزیسته است. بهترین نمونه های مثنوی شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و گشتاسب نامه‌دقیقی وخمسه نظامی‌ومنطق‌الطیر عطار وبوستان‌سعدی وسبحة‌الابرار جامی است وبرترازهمه مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمدبلخی را باید بشمار آورد:

نردبان آسمانست این کلام — هر که زین بر میرود آید ببام
نی ببام چرخ کان اخضر بود — بل ببامی کز فلك برتر بود
بام گردون را از او آید نوا — گردشش باشد همیشه‌زان هوا

مثال ازشاهنامه فردوسی:

چنین گفت‌رستم که کشتن بس‌است — زمان هرزمان بهره‌هرکس‌است
زمانی همی بار زهر آورد — زمانی ز تریاك بهر آورد
همه جامهٔ رزم بیرون کنید — همه خوب کاری بافزون کنید
چه بندید دل در سرای سپنج — که دارد گهی شاد و گاهی برنج
زمانی چو اهریمن آید بجنك — زمانی عروسی پر ازبوی ورنك
بی آزاری و خامشی برگزین — که گوید که نفرین به‌از آفرین

نمونه‌ای از بوستان سعدی:

شبی یاددارم که چشمم نخفت — شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست | تراگریه وسوز وزاری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من | برفت انگبین جان شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود | چو فرهادم آتش بسر میرود
همیگفت وهرلحظه سیلاب درد | فرو میدویدش برخسار زرد
مبین آتش مجلس افروزیم | تپش بین و سیلاب دلسوزیم
که ای مدعی عشق کارتونیست | که نه صبرداری نه یارای ایست
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت | مرا بین که ازپای تا سر بسوخت
توبگریزی از پیش یك شعله خام | من استاده ام تا بسوزم تمام
نرفته ز شب همچنان بهرهٔ | که ناگه بکشتش پریچهرهٔ
همیگفت و میرفت دودش بسر | که اینست پایان عشق ای پسر
اگر عاشقی خواهی آموختن | بکشتن فرج یابی از سوختن

مثالی دیگر از مثنوی شریف مولوی :

بشنو از نی چون حکایت میکند | از جداییها شکایت میکند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش | بازجوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم | جفت بدحالان وخوشحالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من | از درون من نجست اسرار من
سرّ من از نالهٔ من دور نیست | لیك چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان وجان زتن مستور نیست | لیك کس را دید جان دستور نیست
آتشست این بانك نای و نیست باد | هرکه این آتش ندارد نیست باد

۲ - دو بیتی : شعری است مرکب از چهار مصراع که مطلوب خود را کاملا بیان کند ومصراعهای اول ودوم وچهارم آن بیك قافیه باشد

اما درقافیه مصراع سوم شاعر مخیراست .

دوبیتی‌های باباطاهرعریان درمیان اشعاردوبیتی فارسی ذوق و شوری دیگر دارد :

دل عاشق به پیغامی بسازد — خمار آلوده با جامی بسازد
مرا کیفیت چشم تو کافیست — ریاضت کش ببادامی بسازد

نسیمی کز بن آن کاکل آید — مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چوشب گیرم خیالش رادرآغوش — سحر از بسترم بوی گل آید .

دوبیتی را ترانه نیز گویند و آن صورت کامل شده اشعار دوازده هجایی روزگارساسانیانست که بعد ازاسلام تازیان آنرا فهلویات نامیده‌اند

دو بیتی نو : برخی ازشعرای امروزاشعاری مرکب ازچندین پاره میسازند که هرپارهٔ آن ازدوبیت تشکیل میگردد وهریك ازپارها ممکن است ازجهت قافیه بیکی ازاین سه صورت درآید :

الف : فقط مصرعهای دوم وچهارم دارای قافیه باشد .

نمونه ازدکترپرویزناتل خانلری :

بنگرآن کوه دیو بیماریست
تن زدردی نهان برنج و گداز
پشت برآفتاب درمان بخش
پای دررودخانه کرده دراز

سبزپوشان، دره ازدم صبح
دامن باد راگرفته بدست
میکشیدند هریك ازسویی
همچونوباوگان سرخوش ومست.

ب - مصرعهای اول و سوم بیك قافیه و مصرعهای سوم و چهارم بقافیه‌ای دیگر گفته‌شود. استاد فقید مرحوم ملك‌الشعراء بهار گوید:

شده ام در همه اشیا باریك
رفته تا سرحد اسرار وجود
چیست هستی افقی بس تاریك
وندر آن نقطهٔ شکی موجود

بجز آن نقطه نورانی شك
نیست در این افق تیره فروغ
عشق بستم بحقایق یك یك
راست گویم همه وهم‌است‌ودروغ

ج - دو مصراع طرف دارای یك قافیه ودومصراع وسط دارای قافیه‌ای دیگراست. ازابولقاسم لاهوتی:

اردوی ستم خسته وعاجزشد وبرگشت
برگشت، نه بامیل خود، - از حملهٔ احرار.
ره بازشد و گندم و آذوقه بخروار
می‌وارد تبریزشد ازهردروهردشت.

ازخوردن اسب وعلف وبرك درختان
فارغ چوشد آن ملت باعزم واراده
آزاده زنی برسریك قبرستاده
با دیده‌ای ازاشك پرودامنی ازنان

لختی سرپا دوخته برقبر همی‌چشم
بی‌جنبش وبی‌حرف، چویك هیکل پولاد.

بنهاد پس ازدامن خود ، آن زن آزاد

نان را بسرقبر ، چوشیری شده درخشم. الخ ۱ -

۳ - رباعی: شعری‌است دارای چهارمصراع که مانند دوبیتی‌های قدیم مصرعهای اول‌ودوم وچهارم آن بیك قافیه‌بوده وشاعر درقافیه‌مصرع سوم آزاد باشد. ازنظروزن رباعی مرکب ازدوازده هجاست که‌تاهجای دهم مرتب دوهجای بلند ودوهجای کوتاه درپی هم واقع میشود وهجای یازدهم ودوازدهم بلند میباشد. بنابر این بروزن «لاحول ولا قوةالا بالله» درمی آید. درسرودن رباعی‌رودکی وخیام وابوسعیدابوالخیر وحکیم‌عمر خیام ومولانا جلال‌الدین بلخی وابن‌یمین‌مقامی بس‌ارجمند دارند. بویژه رباعیات خیام شهرت جهانگیرپیداکرده زبانزد خاص وعام است:

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ

پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ

می نوش که بعد از من و تو ماه بسی

از سلخ بغره آید آید از غره بسلخ

ابر آمد وباز برسرسبزه گریست — بی باده گلرنك نمی باید زیست

این‌سبزه که‌امروزتماشاگه‌ماست — تاسبزه خاك ما تماشاگه کیست

برخیز ومخورغم جهان گذران — خوش‌باش‌ودمی‌بشادمانی گذران

درطبع جهان اگر وفایی بودی — نوبت بتوخود نیامدی ازدگران

مثال ازسلطان‌العرفا ابوسعید ابوالخیر:

غازی بره‌شهادت‌اندرتك وپوست — غافل که‌شهیدعشق‌فاضلتر ازوست

فردای قیامت‌این بدان کی ماند — کان‌کشتهٔ‌دشمنست‌واین کشتهٔ‌دوست

۱- بشیوه‌های سه گانه مذکوردرفوق‌قصیده ومسمط وترجیع بند نیز سروده شده است.

سنائی غزنوی

از مولانا :

گفتی که بوقت مجلس افروختنی — برگو که چه نکتهاست آموختنی
ای بیخبر سوختهٔ سوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی

از مولانا

زاهد بودم ترانه گویم کردی — سرفتنه بزم و باده خویم کردی
سجاده نشین باوقاری بودم — بازیچه کودکان کویم کردی

از ابن یمین

یك نیمهٔ نان اگر شود حاصل مرد — وز کوزهٔ شکسته‌ای دمی آبی سرد
مخدوم کم از خودی چرا باید بود — یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

سرودن رباعی را نخست شعرای خراسان زبان گشادند وتا زبان ازقرن پنجم هجری این طرز سخن را ازایرانیان تقلید کرده‌اند .

۴ ـ قطعه : شعری است مرکب از چند بیت که مصرعهای جفت آن بیك قافیه باشد ومجموع ابیات آن که از دو بیت کمتر نمیشود و گاهی به پنجاه وشصت بیت میرسد، باید دربیان یك معنی مقصود سروده شود . درپرداختن قطعه رودکی وسنایی وانوری وسعدی وابن یمین وشاعرهٔ فقید پروین اعتصامی ازاستادان مسلم بشمارمیروند .

مثال ازرودکی :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا — زمانه راچو نکه بنگری همه پنداست
بروز نیك کسان گفت غم مخورزنهار — بسا کسا که بروز تو آرزومند است

ازسنایی :

نکند دانا مستی نخورد عاقل می — در ره پستی هرگز ننهد دانا پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چنان سرو نماید بمثل سرو چونی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
گـر کنی عربده گویند که او کرد نه‌می

از سعدی :

هرکه در خردیش ادب نکنند　　در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تررا چنانکه خواهی پیچ　　نشود خشک جز بآتش راست

قطعه‌ذیل در تکامل روح انسانی ازشیرینترین ومعروفترین قطعات ابن یمین است :

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجـود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعـد از اینم کشش طبع بحیوانـی بود
چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم ورفت
بعد از آن در صـدف سینهٔ انسان بصفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
بـا ملائک پس از آن صـومعهٔ قدسی‌را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد ازآن ره سوی او بردم وبی ابن یمین
همه‌او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

از پروین اعتصامی :

آسایش بزرگان

شنیده ایدکه آسایش بزرگان چیست
بـرای خاطـر بیچارگـان نیاسودن
بکاخ دهر که آلایش است بنیادش
مقیم گشتن و دامان خود نیالودن

همی زعادت و کردار زشت کم کردن
هماره بر صفت و خوی نیك افزودن

ز بهره بیهده، از راستی بری نشدن
برای خدمت تن روح را نفرسودن

برون شدن ز خرابات زندگی هشیار
ز خود نرفتن و پیمانه ای نپیمودن

رهی که گمرهیش در پی است نسپردن
دریکه فتنه‌اش اندر پس است نگشودن

۵- مسمط: از سمط گرفته شده است وسمط بمعنی برشته کشیدن مروارید میباشد. ودراصطلاح شعری نخست مسمط برشعری اطلاق میشده که هر بیت آن چهار پاره داشته وسه پاره اول آن دروزن ودریك یا چند حرف آخر متحد باشد یعنی هرسه پارهٔ آن یك سجع داشته باشد مغایر باقافیه نیست ولی رعایت این سجع دربیت اول لازم نیست. ازشعرایی که باین سبك مسمط پرداخته‌اند امیدی رازی وعبدالواسع جبلی وامیرمعزی را میتوان نام برد.

از امیدی رازی:

کو محرمی که باوی گویم حکایت ازدل
ویرانهٔ و در وی دیوانه ایست عاقل

ویرانهٔ که تدبیر در وی نکرده تأثیر
دیوانه که زنجیر او را نکرده عاقل

برداور سخندان این نکته نیست پنهان
کاندیشهٔ پریشان نبود بشعر مایل

طبعم زهر که بودی گوی سخن ربودی
لکن اگر نبودی در خانه ام محصل

عبدالواسع جبلی گوید :

چون زین جهان پرهوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد غم
از دور آدم تاکنون دلها بسی گردیده خون
آگه نشد یك کس که چون رفته است در قسمت قلم

مثال از معزی هم بسبك قدیم:

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وزقد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل وجام می گوزان نهادستند پی
برجای چنك ونای ونی آواز زاغست وزغن
آنجاکه بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد گرك وروبه را مکان شد کوف وکرکس را وطن

ازقرن پنجم مسمط روشی دیگر گرفت. گویندگان این قرن اشعاری مرکب ازچند رشته ساختند که هر رشته را چهاریاپنج یاشش مصرع است، وهمه مصرعها جزمصرع آخر بیك قافیه میباشد؛ وهمچنین مصرعهای آخر هر رشته نیز تا آخر مسمط هم قافیه است. باین ترتیب هر رشته حکم یك بیت را دارد . برحسب تعداد مصاریع مسمط را مربع یا مخمس یا مسدس مینامند . مقدم برمنوچهری دامغانی ولامعی گرگانی شاعری مسمط سرای نمی شناسیم . این دوشاعر درتسمیط هنرنمائیها کرده اند . اینك چند رشته از مسمط مسدس مشهور استاد ابوالنجم احمدمنوچهری :

باد ابر شعر اخطرا

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست
باد خنك از جـانب خـوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
گویی بمثل پیرهن رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند
پرش ببریدند و به کنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند
با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگـارینش بـدو بـاز نبندند
تا آذرمه بگذرد و آید آزار

شهاب اصفهانی در مسمط مخمس گوید :

نوروز فراز آمد بـا اختر فیروز
با اختر فیروز فراز آمد نو روز
گشتند برفتار یك اندازه شب و روز
شد مهر به بیت الشرف ای ماه شب افروز
وقت است که گیری ره بستان و گلستان الخ

۶ - ترجیع بند : مجموعه چند رشته شعر است که هر رشته از چند بیت ترکیب می‌یابد . در ترجیع بند مصرع اول هر رشته با مصرعهای جفت آن بیك قافیه میباشد و در پایان هر رشته دو مصرع بعنوان بند با قافیه دیگر بهمان وزن آورده میشود . این بیت که در همه رشته‌ها مکرر

میگردد ترجیع یا برگردان نام دارد. غیر از بیت ترجیع مجموعه ابیات هررشته را خانه میخوانند. شرط خوبی و دل انگیزی ترجیع بند آنستکه بیت آخر هررشته با ترجیع مناسبتی تمام داشته باشد. ترجیع بند معروف شیخ اجل سعدی شیرازی و ترجیع بسیار دلکش هاتف اصفهانی از بهترین نمونه های این نوع سخن منظوم است.

مثال از حضرت شیخ:

ای زلف تو هر خمی کمندی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چشمت بکرشمه چشم بندی
مخرام بدین صفت مبادا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کز چشم بدت رسد گزندی
ای آینه ایمنی که ناگاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در تو رسد آه دردمندی
یا چهره بپوش یا بسوزان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بر روی چو آتشت سفیدی
دیوانه عشقت ای پریروی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عاقل نشود بهیچ پندی
ای سرو بقامتش چه مانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زیباست ولی نه هر بلندی
گریم بامید و دشمنانم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بر گریه زنند ریشخندی
ایکاش زدر درآمدی دوست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا دیده دشمنان بکندی
یارب چه شدی اگر برحمت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باری سوی ما نظر فکندی
یکروز بخوان حدیث سعدی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باشد که بگیرد از تو پندی
یکچند بخیره عمر بگذشت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ من بعد بر آنسرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

آن برگ گلست یا بناگوش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش
دست چو منی نمیتوان بود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ با قامت چون تویی در آغوش

من ماه ندیده ام کله دار — من سر و ندیده ام قباپوش
زان رفتن و آمدن چگویم — می آیی و می روم من از هوش
مستغرق یادت آنچنانم — کز هستی خویش شد فراموش
یاران به نصیحتم چه گویند — بنشین و صبور باش و مخروش
ای خام من اینچنین در آتش — عیبم مکن ار بر آورم جوش
اندر طلبت بجان بگردم — و آنگه بضرورت از بن گوش

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم الخ

از ترجیع بند هاتف :

ای فدای تو هم دل وهم جان — وی نثار رهت هم این وهم آن
دل رهاندن زدست تومشکل — جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب — درد عشق تو ، درد بیدرمان
بندگانیم جان و دل بر کف — چشم برحکم و گوش برفرمان
گر سر صلح داری اینك دل — ور سر جنك داری اینك جان
دوش ازشورعشق وجذبهٔ شوق — هر طرف می شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم — روشن از نور حق نه از نیران
هرطرف دیدم آتشی کان شب — دیده در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی — بادب گرد پیر مغبچگان
عود وچنك ونی ودف وبربط — شمع ونقل وگل ومی وریحان
پیر پرسید کیست این ؟ گفتند : — عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش ازمی ناب — گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست آتش دست   ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش   سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی   بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن می شنیدم از اعضاء   همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحـــده لا اله الا هـــو

از تو ای دوست نگسلم پیوند   گر به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان   وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم   که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ایکاش   که ز عشق تو میدهندم پند
من ره کوی عافیت دانم   چکنم کاوفتاده ام بکمند
در کلیسا بدلبری ترسا   گفتم ای دل بدام تو در بند
ای که دارد بتا ز زنارت   هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی؟   ننگ تثلیث بر یکی تا چند؟!
نام حق یگانه چون شاید؟   که اب و ابن و روح قدس نهند!
لب شیرین گشود و با من گفت   وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی   تهمت کافری بما مپسند
در سه آینه شاهد ازلی   پرتو از روی تابناك افکند
سه نگردد بریشم ار او را   پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از یکسو   شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحـــده لا اله الا هـــو [1]

---

۱ ـ اختصار را از تن دوشاهکار که نخستین در ۲۰ خانه و دو دیگر در ۵ بند است. دو رشته بیش برنگزیدیم و در تلخیص آنها نیز بکوشیدیم.

۷ - ترکیب بند : از هر جهت شبیه ترجیع بند است . جز آنکه در هر رشته خانه با بندی مستقل پایان می‌پذیرد و مانند ترجیع بند یک بیت تکرار نمیگردد . ازاین رو برای نظم مطالب طولانی سخت مناسب است. از بهترین ترکیب بندهایی که سروده شده، یکی ترکیب بند بسیار زیباو مشهور استادجمال‌الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی‌است؛ درستایش پیغامبر[۱] اکرم. ودیگر ترکیب بند پرشوروذوق وحشی بافقی که درنوع خود تازگی دارد . اینك با نهایت اختصار نمونه را از این دوائر بچند بندی بسنده میکنیم : از استاد جمال الدین :

ای از برسدره شاه راهت   وی قبهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا   بشکسته زکوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت   هم شرع خزیده در پناهت
این چرخ کبود ژنده دلقی   در گردن پیر خانقاهت
چرخ ارچه رفیع، خاك پایت   عقل ارچه بزرك، طفل راهت

جبریل مقیم آستانت   و افلاك حریم بارگاهت
خوردست قدرزروی تعظیم   سوگند بروی همچوماهت
ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

هر آدمیی که او ثنا گفت   هرچ آن نه ثناء توخطا گفت
خودخاطرشاعری‌چه‌سنجد   نعت‌توسزای توخدا گفت
گرچه‌نه‌سزای‌حضرت‌تست   بپذیرهر آنچه‌این گدا گفت
هرچندفضول گوی مردی‌است   آخر نه ثناء مصطفی گفت
درعمرهر آنچه گفت یاکرد   نادانی کرد و ناسزا گفت
زان گفته‌و کرده گر بپرسند   کز بهرچه کرد، یاچرا گفت

تو محو کن از جریدهٔ او — هر هرزه که از سر هوی گفت

چون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گنه و ز تو شفاعت

از ترکیب بند وحشی بافقی :

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید — داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصهٔ بی سروسامانی من گوش کنید — گفتگوی من وحیرانی من گوش کنید
شرح این قصه جانسوز نهفتن تاکی
سوختم سوختم این راز نگفتن تاکی
روزگاری من ودل ساکن کویی بودیم — ساکن کوی بت عربده جویی بودیم
دین ودل باخته، دیوانه رویی بودیم — بستهٔ سلسلهٔ سلسله مویی بودیم
کس در آن سلسله غیر از من ودل بند نبود
یك گرفتار از آنجمله که هستند نبود
نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت — سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت — یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم — الخ

۸- مستزاد: مستزاد درحقیقت نوعی مستقل، از انواع شعر نیست؛ بلکه یك قسم تفنن شعری بشمار میآید . و آن چنانست که در آخر هر مصرع تمام لختی با آهنگ آخر مصرع بیافزایند ودر آن لختها قافیه‌ای دیگر بکار دارند . دولتشاه سمرقندی قدیمیترین مستزاد را از ابن حسام هروی دانسته است :

آن کیست که تقریر کند حال گدا را — در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را — جز ناله و آهی

تبرك را چند بیتی ازمستزاد مشهور مولانا شاهدمیآوریم :

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آید دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد
گاهی بدل طینت صلصال فرو رفت غواص معانی
گاهی زتك کهگل فخار بر آمد زان پس بجهان شد
منسوخ چه باشد چه تناسخ بحقیقت آن دلبر زیبا
شمشیر شد ودر کف کرار بر آمد قتال زمان شد الخ

مثالی دیگر از مستزاد خواجوی کرمانی :

کس نیست که گوید زمن آن ترك خطارا گر رفت خطایی
باز آی که داریم توقع ز تو ما را با وعده وفایی .
منداز بنام من دلسوخته فلفل بر آتش رخسار
کافتادم از آن دانهٔ مشکین تو یا را در دام بلایی .

باز آی که سردر قدمت بازم وجان را در پای سمندت
چون می ندهد دست من بیسرو پا را جز نعل بهایی .
در شهر شما قاعده باشد که نپرسند احوال غریبان ،
آخر چه زیان مملکت حسن شما را از بی سر و پایی ؟

درظلمت اسکندرم از حسرت لعلت مانندهٔ خواجو
لیکن چه کنم چون نبود ملکت دارا در خورد گدائی ؟ !

یکی ازمستزادهای دلکش مستزاد رباعی مشهور ذیل است :

دوشینه پی گلاب میگردیدم بر طرف چمن
پژمرده گلی میان گلشن دیدم افسرده چو من

گفتم که چه کردی که چنین می‌سوزی ای یار عزیز
گفتا که دمی در این جهان خندیدم پس وای بمن

۹- غزل : در لغت بمعنی عشقبازیست و در اصطلاح عبارتست از ابیاتی چند بریك وزن وقافیت مشتمل برمضامین بلند ودلنشین در تصویر احوال عاشق وجمال معشوق وشرح رنج فراق وشوق وصال ونظائر آن.

در غزل دو مصراع بیت نخست که مطلع نامیده میشود باید مصراعهای جفت آن بیك قافیه باشد. ابیات غزل بایستی باهم پیوستگی معنوی نداشته، یعنی معنی هر بیت بخودی خود کامل وتمام باشد. تعداد ابیات غزل را ازهفت تاسیزده نوشته‌اند ولی غزلهای سه بیتی نیز ازشعرا دیده شده است.

تا زمان حکیم سنایی غزنوی ترتیب غزل سر و سامانی نداشت. حکیم غزنوی غزل راسروصورتی داد وشماره ابیات آنرا محدودساخت و تخلص یعنی یاد کردن نام شاعر را در آخر غزل معمول و متداول گردانید.

همچنانکه معانی ومضامین غزل لطیف ازمطالب ومضامینی است که در سایر انواع شعر بیان میگردد. الفاظی هم که مبین آن معانی نغز ولطیف است بایستی دقیق تر وروانتر باشد. درشیوهٔ غزلسرائی رودکی وکمال الدین اصفهانی وسعدی ومولاناوخواجو وحافظ وعمادفقیه کرمانی وجامی ونشاط و مشتاق و صفای اصفهانی مقامی بس والا دارند بویژه غزلهای شعرای سبك عراقی را رقت و لطافتی خاص است و ابیات غزل عراقی ازنظر شیوایی ودل انگیزی یکدست میباشد. در غزلهای سبك هندی عرفی وکلیم وصائب تبریزی بنام میباشند ولی درهرغزل سبك هندی

معمولا چند بیتی که شاه بیت یا تك بیت نامیده میشود خوش ودلکش می افتد.

سنایی مولانا وخواجه و جامی وفروغی بسطامی وصفای مشهدی مضامین عرفانی را در غـزل گنجانیده و غزلیات عـالی را بوجود آورده اند:

از مولانا:

روزها فکر من اینست وهمه‌شب سخنم
که چرا غـافل از احـوال دل خویشتنم

ازکجا آمده ام، آمدنم بهر چه بـود
بکجـا میروم آخـر ننما یی وطنم

مانده‌ام‌سخت‌عجب‌کزچه‌سبب‌ساخت‌مرا
یا چه بودست مراد وی ازین ساختنم

مرغ باغ ملکوتـم نیم از عالم خـاك
چند روزی قفسی ساخته انـد از بدنم

آنچه از عالم علویست من آن میگویم
رخت بر بسته بر آنم که بدانجا فکنم

یا مرا در بـر خمخانـهٔ آن شاه بـرید
که خمار من از آنجاست همانجاشکنم

خنك آنروزکه پرواز کنم تا بردوست
بـامید سر کـویش پر و بـالی بزنم

کیست آنگوش که او میشنود آوازم
یا کدامست سخن میکند اندر دهنم

کیست دردیده که ازدیدهٔ برون مینگرد
یاچه شخصی است نگویی که منش پیرهنم
تا بتحقیق مرا منزل و ره ننماید
یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا در زندان ابد
از سر عربده مستانه بهم در شکنم
نه بخود آمدم اینجا که بخود باز روم
آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم
تو مپندار که من شعر بخود میگویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
شمس تبریز اگر روی بمن بنمایی
من خود این قالب مردار بهم درشکنم

از خواجه :

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای من خوش الحا نیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
دریغ و درد که غافل ز حال خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی مشك میآید
عجب مدار که هم درد نافهٔ ختنم

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
بیاو هستی حافظ ز پیش او بردار
که باوجود توکس نشنود زمن که منم

ازصفای اصفهانی :

دل بردی از من بیغما ای ترك غارتگر من
دیدی چه آوردی ایدوست ازدست دل برسرمن

عشق تودردل نهان شددل زاروتن ناتوان شد
رفتی چو تیر و کمان شداز بارغم پیکرمن

دل درتف عشق افروخت گردون لباس سیه دوخت
از آتش و آه من سوخت در آسمان اخترمن

دل فتنهٔ آب و گل شدصدرخنه درملك دل شد
گبر و مسلمان خجل شد زاندیشهٔ کافرمن

شکرانه کز عشق مستم میخانه را می پرستم
آموخت درس الستم استاد دانشور من

سالار سیر و سلوکم فرمانروای ملوکم
در سوزم ونیست سوکم بین نغمه مزمرمن

درعشق سلطان بختم در باغ دولت درختم
خاکستر فقر بختم خاك فنا افسر من

با خار آن یارتازی چون گل کنم عشق بازی
ریحان عشق مجازی نیش من ونشتر من

دل را خریدارکیشم سرگرم بازار خویشم
اشك سپید ورخ زرد سیم منست و زر من

اول دلم را صفا داد و آینه‌ام را جلا داد
آخر بباد فنا داد عشق تو خاکستر من

تا چند درهای وهویی ای کوس منصوری دل
ترسم که ریزند برخاك خون تو درمحضر من

بار غم عشق او را گردون ندارد تحمل
کس میتواند کشیدن این پیکر لاغر من

دل دم زسر صفا زد کوس تو بربام ما زد
سلطان دولت ردا زد از فقر در کوثر من

خاتمه را بغزلی ازطیبات افکار بلند شیخ اجل استاد غزل سعدی شیرازی حسن ختام بخشیدیم:

ازتو بامصلحت خویش نمیپردازم همچوپروانه همی سوزم ودر پروازم
گرتوانی که بجویی دلم امروزبجوی ورنه بسیار بجویی و نیابی بازم
همچوچنگم سرتسلیم وارادت درپیش توبهرضرب که خواهی بزن و بنوازم
گر بآتش بریم صدره وبیرون آری زرنابم که همان باشم اگر بگدازم
خدمتی لایقم از دست نیاید چکنم سر نه چیزیست که در پای عزیران بازم
من خراباتیم و عاشق و دیوانه و مست بیشتر زین چه حکایت بکند غمازم
ماجرای دل دیوانه بگفتم بطبیب که همه شب درچشم مست بفکرت بازم
گفت از این نوع حکایت که تو داری سعدی
درد عشق است و ندانم بچه درمان سازم

۱۰- قصیده: قصیده یا قصید درلغت بمعنی پر و پرمغز است و در

اصطلاح ادب قصیده برشعری اطلاق میشود که دو مصرع اول و دوم با مصراعهای زوج آن بیك قافیه باشد. حداقل ابیات قصیده را بین سیزده تا بیست محدود ساخته ، و حد اکثری برای تعداد ابیات آن تعیین نکرده‌اند. برخی ازشعرا مانند قوامی گنجوی وخاقانی قصائدی دارند که شماره ابیات آن ازدویست و سیصد هم میگذرد .

مضمون قصیده غالباً اموریست که زیاد مورد توجه شاعریا اکثریت مردم باشد . ازاین رو مدح وهجا وحماسه و رثا و وعظ و بث وشکوی زیبنده این نوع سخنسرایی شده است .

ایرانیان سرودن قصاید راازتازیان آموخته‌اند . درتمام مدت‌عمر شعرهمواره قصیده مقامی بلند پایه داشته است بویژه قصاید شیوای خراسانی ازجهت فخامت لفظ وجزالت معنی پرمایه سروده شده است .

ازدیرباز چون قصیده‌را بیشتر بکاربسته‌و براقواع دیگر سخن منظوم فضیلت مینهاده‌اند ، این طرز سخنوری خصوصیات و آرایشهایی مخصوص بخود یافته که اهم آنها عبارتست از :

حسن مطلع ، تشبیب وتغزل ، حسن تخلص ، حسن اعتذار ، شریطه ، حسن مقطع .

الف- حسن مطلع : نخستین بیت قصیده که «مصرع» (بتشدیدوفتح را) است یعنی هردومصراع آن قافیه دارد مطلع نامیده میشود . درقصاید بسیار مفصل گاهی شاعر تجدید مطلع میکند؛ یعنی درمیان قصیده بیتی «مصرع» میاورد. چون مطلع سر آغاز سخن است بیگمان اگر جذاب و دلنشین باشد شنونده را برای شنیدن بقیه قصیده آماده‌تر میسازد . بدین روی شعرا درمطلع غزل وقصیده خویش بآرایشگری پرداخته‌اند و در آن دستی

نگاهداشته‌اند . از این تتبع و دقت در نخستین بیت شعر صنعتی بنام حسن مطلع باديد آمده است .

مثال :

دولت جوان و بخت جوان و ملك جوان

ملك جهان گرفتن و دادن کنون توان

مثالی دیگر از عنصری :

چنان بماند شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان

که راستگوی‌تر از نامه تیغ او بسیار

ب - تشبیب و تغزل : تشبیب در لغت بمعنی یاد آوری از روزگار جوانیست و تغزل بمعنی وصف محبوب و غزلسرایی درباره اوست . بعضی از شعرا در قصاید خود پیش از شروع بموضوع اصلی مقدمه‌ای منظوم و لطیف میآورند تا شنوندگان را ذوق افزاید و حضور ذهن بخشد . - این پیشگفتار اگر در وصف بهار یا خزان یا صفت طبیعت و یا شکایت عاشق در وصف معشوق باشد تشبیب نام دارد و اگر غزلگونه ای از کامروایی عاشق (شاعر) بود و سپس بمدح ممدوح فرجامد آن غزلگونه را تغزل خوانند . چیزی که هست اگر تغزل از قصیده باز بریده شود غزلی را ماند که ابیات آن با یکدیگر ارتباط معنوی دارد و همین امر تفاوت بینی را میان غزل و تغزل پدید میآورد .

قصیده‌ای که تغزل و تشبیب نداشته باشد محدود گویند مانند قصیده عسجدی در فتح سومنات و ستایش سلطان محمود غزنوی بمطلع :

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد

فرخی وعنصری وانوری وکمال‌الدین اصفهانی درنیکویی تغزل و تشبیب میان شعرای ایران ستوده نامند وفرخی براستی خداوند تشبیب و تغزل است . اینك چند بیتی از تشبیب قصیده داغگاه اورا در مدح ابوالمظفر چغانی بشاهد میآوریم :

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنك اندر سر آرد کوهسار
خاك را چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطی برك روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
بادگویی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس وشاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه ها پر بانك چنك و مطربان چرب دست
خیمها پر بانك نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار الخ

از تغزلات دلکش اوست:

دل من همی داد گفتی گوایی
که باشد مرا روزی از تو جدایی
بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم
بر آن دل دهد هر زمانی گوایی
من این روز را داشتم چشم و زین غم
نبوداست با روز من روشنایی
جدایی گمان برده بودم ولیکن
نه چندان که یکسو نهی آشنایی
که دانست کز تو مرا دید باید
بچندان وفا اینهمه بیوفایی
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
نگویم که تو دوستی را نشایی
نگارا من از آزمایش بـه آیم
مرا باش تا بیش از این آزمایی

ج - تخلص : تخلص بمعنی خلاص شدن و گریز زدنست و آن بیتی است که در تغزل و تشبیب بطرزی خوش و ملایم باصل موضوع که قصیده برای آن پرداخته آمده است وارد شوند و هر گاه تخلص نیکو افتد از آن به صنعت حسن تخلص عبارت کنند .

مثال از انوری :

خالیست بر رخ تو بنامیزد آنچنانك
خواهد همی بخوبی از او زیور آفتاب
گویی که نوك خامه دستور پادشاه
ناگه زمشك ترنقطی زد بر آفتاب

مثالی دیگر از عنصری ، وی در قصیده شیوایی که در مدح امیر نصر

برادرسلطان محمود سروده بطرزی بس استادانه گریز زده است :

هر سؤالی کزان لب سیراب ‌‌ دوش کردم مرا بداد جواب

گفتمش جز شبت نشاید دید ‌‌ گفت پیدا بشب بود مهتاب

گفتم آتش بچهره ات که فروخت ‌‌ گفت آنکو دل تو کرد کباب

گفتم اندر عذاب عشق توأم ‌‌ گفت عاشق نکو بود بعذاب

گفتم از چیست روی راحت من ‌‌ گفت درخدمت امیر شتاب

گفتم آن میر نصر ناصر دین ‌‌ گفت آن مالك ملوك رقاب

د - حسن اعتذار : گاه شاعر پس از بپایان بردن قصیده ، قبل از شریطه از نظر کوتاهی مدح و علو مقام ممدوح با تعبیری پسندیده عذری دلپذیر میاورد و بر لطافت وشیرینی سخن میافزاید بدینکار حسن اعتذار گویند :

چنانکه رودکی درقصیدهٔ متین ومحکم خود درستایش امیر بوجعفر احمدبن محمد خلف بانو بمطلع :

مادر می را بکرد باید قربان ‌‌ بچهٔ اورا گرفت وکرد بزندان

فرماید :

رود کیا بر نورد مدح همه خلق ‌‌ مدحت او گوی ومهر دولت بستان

ورچ[1] بکوشی بجهد خویش وبگویی ‌‌ ورچه کنی تیزفهم خویش بسوهان

گفت ندانی سزاش خیزو فراز آر ‌‌ آنك بگفتی چنانکه گفتی نتوان

اینك مدحی چنانکه طاقت من بود ‌‌ لفظ همه خوب وهم بمعنی آسان

جز بسزاوار میر گفت ندانم ‌‌ ورچه[1] جریرم بشعر وطائی وحسان

مدح امیری که مدح زوست جهانرا ‌‌ زینت هم زوی وفر و نزهت وسامان

---

۱ - مخفف واگرچه

سخت شکوهم که عجز من بنماید ورچه صریعم ابافصاحت سحبان[1]
مدح همه‌خلق را کرانه پدیدست مدحت اورا کرانه‌نی ونه پایان
نیست شگفتی که‌رود کی بچنین جای خیره شود بی‌روان وماند حیران
ورنه مرا بوعمر دلاور کـردی وآنگه دستوری گزیده عدنان
زهـره کجا بـودمی بمدح امیری کزپی او آفـرید گیتی یزدان
ورم[2] ضعیفی و بـی یدیم نبودی وآنك نبود ازامیرمشرق فرمان
خـود بدویدی بسان پیك مرتب خدمت اورا گرفته چامه بدندان
مدح رسولست عـذر من برساند تا بشناسد درست میر سخندان
عذر رهی خویش ناتوانی و پیری کوبتن خویش‌از آن نیاید مهمان

حسن اعتذار وجوهی دیگر نیز دارد.یکی آنستکه شاعردرمقام پوزش ازخطای کرده و نـاکرده خویش عذری دل‌انگیز برای جلب محبت از دست شده ممدوح بیاورد ، دیگر آنکه برای خوش آمد ممدوح قصور او یانقص دیگری‌را موجه ومعذور بازنماید . این دووجه اخیراختصاصی بقصیده ندارد لکن در آن بیشتر بکار میآید .

مثال نوع اول ـ شاعر استاد ، جمال‌الدین عبدالرزاق در تقاضای عفوازرکن‌الدین مسعود صاعد فرماید :

. . . .

رفیع رای تو از من تغیری دارد بتهمتی که‌مرانیست‌اندر آن تاوان
نبوده‌ام‌چوقلم‌سرسبك بخدمت‌تو چونیزه‌بهرچه‌سربرهیت‌هست‌گران

۱ـ جریر وابوتمام طائی وحسان بن ثابت (شاعر پیغامبراکرم) وصریع الغوانی از شعرای مشهور عرب بشمارند و سحبان وائل خطیب معروف تازیان بود.

۲ ـ مخفف واگرم

وپس از سوگندان بسیار گوید :

من آن نیم که بزرعرض را بیالایم — من آن نیم که نهم از برای سود،زیان
زبهر چیز خجالت کشم؟نه چیز و نه من! — زبهر نان برود آب؟ خاك برسر نان !
ز من خیانت ناید زاندك و بسیار — زمن کسی بنر نجدزخواجه تادربان!
ترا پرستم بعد از خدای عز وجل — نه صدر خواجه شناسم نه درگه سلطان

مکن مکن که نه اخلاق تست بدخویی — برای من مکن اخلاق خویش بیسامان
بهیچ خلق نمانی بخلق این ایام — بخشم نیز بابنای روزگار ممان
گرفتم اینکه دروغست اینهمه سوگند — گرفتم اینکه دروغست اینهمه ایمان
گناه کردم وازمن بدیع نیست گناه — بسهو یا نه بعمدا بقصد یا نسیان
بیك خیانت!سی ساله حق خدمت من! — باب تیره تبه میشود ؟ زهی خذلان!

نه عفو بهر گناهست پیش اهل هنر!؟ — برای من زچه برعفو تنك شدمیدان؟!

همای همتت ار سایه افکند برمن — بیمن دولت تو بگذرم من ازاقران
بدین قصیده که شاید شفیع هر گنهی — تو بی گناهی من عفو کن اگر بتوان

مثال نوع دوم - ازقصیده ابوحنیفه اسکافی خطاب بسلطان مسعودغزنوی درعذر تقصیر شکست و ندانقان :

خسروایران تویی و بودی و باشی — گرچه فرودست غره گشت بعصیان

گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد — گردش گیتی بنام وجامه گروگان
گر بپذیری رواست عذر زمانه — زآنکه شدست او زفعل خویش پشیمان
لوءلوءخوشاب بحرملك تو داری — تاد گران جان کنند از پی[۱] مرجان
افسر زرین ترا و دولت بیدار — و آنکه ترا دشمنست درطلب نان
گل زتو چون بوی خویش باز ندارد — کرد چه باید حدیث خار مغیلان

به که بدان دل بشغل[١] باز نداری — کاین سخن اندر جهان نماند پنهان

مثالی دیگر[٢] : امیر معزی در توجیه از اسب درافتادن سلطان سنجر هنگام چوگان زدن گوید :

شاها ادبی کن فلک بدخو را — کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت بچوگانش زن — ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

و باز گوید :

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم — گفتا که زمن پذیر این عذر خوشم!
من گاو زمینم که جهان بردارم ؟! — با چرخ چهارمم که خورشید کشم ؟!

ه - شریطه [٣] : در قصایدی که برای مدح گویند بیشتر سخن بدعای ممدوح پایان می‌پذیرد و شاعر آرزوی دوام و بقای ممدوح را معمولا در لباس شرط و جزا فرا مینماید و خلود و جاویدانی او را مثلا تا طلوع و غروب ستارگان و تتابع شب و روز باقیست امید میدارد . این چنین دعا را در اصطلاح شعر شریطه مینامند . از شریطه های زیبای شیخ اجل استاد سخن سعدی شیرازیست در قصیده‌ای که در ستایش یکی از امراء فرموده است :

برای ختم سخن دست بردعا دارم — امیدوار قبول از مهیمن غفار
همیشه تا که فلک را بود تقلب دور — همیشه تا که زمین را بود ثبات و قرار
ثبات عمر تو باد و دوام عافیتت — نگاهداشته از نائبات لیل و نهار
تو حاکم همه آفاق و آنکه حاکم تست — ز تخت و بخت و جوانی و عمر برخوردار

واز شریطه های لطیف و دلکش معاصران این دو بیت دل انگیز

---

١ - یعنی دل مشغول و اندیشمند مشوی .
٢ - برای آنکه حس اعتذار را بقصیده مخصوص نکرده باشیم این دو مثال را برافزودیم و گرنه این دو رباعی ربطی بقصیده ندارد .
٣ - در لغت بمعنی لازم گرفتن و شرط و پیمان نهادن است .

است از استاد دکتر لطفعلی صورتگر در پایان قصیده‌یی که بجشن هفتادمین سال زندگانی استاد بزرگوار جناب آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب سروده‌اند:

تا زبشکوفه نو رسته بهنگام بهار شاخ بادام بآیین شود و شاخه سیب

تا نوازنده بباغ است بنوروز هزار شاد و آزاده بمان ای هنری مرد ادیب

و ـ **حسن مقطع**: چند بیت آخر قصیده یا غزل را که منظومه بدان پایان می‌یابد مقطع مینامند. شاعر معمولا در سرود خود هنرنمایی میکند و تعبیراتی بدیع بکار می‌برد تا الذت وذوق در طبع مستمعان بماند و اگر در دیگر اجزای سخن قصوری باشد جبران پذیرد. از این هنرنمایی صنعت حسن مقطع بوجود میآید:

مثال از شیخ بزرگوار سعدی شیرازی:

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد
تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهایی

خلق گویند برو دل بهوای دگری نه
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی

بعضی از صنایع بدیعی

پاره نخستین : صنایعی که در نظم و نثر هردو بکار است.

۱ - **التفات** : بمعنی از گوشه چشم نگاه کردن و از پس باز نگریستن بود و در اصطلاح عبارت از آنست که گوینده در اثنای تقریر سخن، برخلاف انتظار شنوندگان سیاق عبارت را تغییر دهد، و از سوم شخص بدوم شخص یا اول شخص التفات کند؛ و یا از تکلم و خطاب بغیبت منتقل گردد.

مثال التفات ازغیبت بخطاب ، سعدی فرماید :

مه است این یا فلك یا آدمیزاد   تویی یا آفتاب عالم افروز

ازخطاب بغیبت ـ منجیك ترمذی گوید :

خرم بهار خواند عاشق ترا که تو   لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی

ماراجگر بتیر فراق توخسته گشت   ای صبر بر فراق بتان نیك جوشنی

ازتکلم بغیبت :

چنان بگریم ازین پس که مرد نتواند   در آب دیدهٔ سعدی شناوری آموخت

مثال درالتفات ازغیبت بخطاب و تکلم هم ازقول سعدی :

گردینی و آخرت بیارند   کاین هردو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی فروشیم   تو سیم سفید خود نگهدار

۲ - **براعت استهلال** : براعت درلغت بمعنی برتری براقران و استهلال بمعنای بلند کردن آواز یا جستجوی هلال است و در اصطلاح شعر براعت

استهلال عبارت از آنست که در دیباچه کتاب یا آغاز نامه و یا مطلع قصیده الفاظی متناسب آورند که بر مقصود اصلی کتاب یا نامه یا قصیده و غیر آن دلالت کند وذهن خواننده یا شنونده از پیش بدان مقصود آشنا شود. چنانکه مجنون هروی درفن خط منظومه‌ای دارد و با براعت استهلالی نیکوچنین آغازسخن میکند:

بیا ای خامه انشای رقم کن — بنام خالق لوح و قلم کن
رقم ساز همه اشیاء کماهی — پدیدآر سفیدی و سیاهی
نی کلك قضایش ز اوستادی — گشود از چشم خوبان عین‌صادی

تابدانجاکه گوید:

الهی رحم کن برجان مجنون — قلم کش بر خط عصیان مجنون
غبار[1] نامه های جرم و عصیان — ز توقیع[2] رقاعم[3] نسخ[4] گردان

۳- تنسیق الصفات: معنی این صفت درپی آوردن صفات اشخاص یا اشیاء است. چنانکه عنصری درمدح محمود گوید:

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان

کار خواهی کار بخشی کار بندی کار ده
کار بینی کار جویی کار سازی کار دان

وسعدی در بوستان فرماید:

چو دورخلافت بمأمون رسید — یکی ماه پیکر کنیزك خرید
بچهر آفتابی بتن گلبنی — بعقل خردمند بازی کنی

۱- خط غبار خطی بسیار ریز است ۲- توقیع بمعنی نشان کردن نامه وصحه نوشتن بر آنست ۳- بضم راء یکی از شش خطی که این مقله خطاط وزیر مشهور ابتکار کرده‌است ٤- نام خطی مشهور

سر انگشتها کرد عناب رنگ بخون عزیزان فرو برده چنگ

۴- جمع و تقسیم: این صنعت چنانست که شخص چند چیز را که دارای حکمی واحد هستند باهم جمع کند و آنگاه احوال وخصائصی که مخصوص بهر کدامست تعیین نماید. صنعت جمع وتقسیم بتحقیق ازادبیات پهلوی گرفته شده و در کتاب کلیله ودمنه نظایر آن بسیار است.

مثال، درشعری فارسی از گفته سعدی:

دو کس چه کنند ازپی خاص وعام یکی نیک محضر دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق یکی تا بگردن در افتند خلق

مثال دیگر از محیط:

گرد من وگرد تو صف زده جانا مدام گرد تودل دادگان گرد من اندوه وغم
بخت من وچشم تو هردو بخوابند لیك این یك تا روزحشر آن یك تا صبحدم

مثالی شیوا ازاستاد رودکی:

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
یکی از کینه شد پرخون دوم شد چاك از تهمت
سوم یعقوب را ازبوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان دوم
نصیب من شود دروصل آن پیراهن دیگر

شعرای بنام ایران چون فرخی ومعزی و مسعود سعد و خاقانی و دیگران هم دراین صنعت پای افشرده‌اند وطرفه سخنانی گفته‌اند.

۵- جناس یا تجنیس: وآن آوردن دو یا چند کلمه است که تقریباً بیك صورت باشند، بامعانی مختلف؛ بنحوی که در نظر هم‌جنس نمایند

تجنیس اقسامی دارد که از آن میان جناس تام و ناقص و مرکب با مرفو (بتشدید واو) وجناس خط اهمیت بیشتری دارند .

الف ـ جناس تام ـ آنستکه دو کلمه یا بیشتر درحروف وحرکات بیک صورت بوده وازجهت معنی مختلف باشد .

مثال :

گرچه سر عربده و جنگ داشت   تنگ[1] شکر در دهن تنگ داشت

مثال دیگر :

آنقصر که بهرام دراو جام گرفت   آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه‌عمر   دیدی که‌چگونه گور بهرام گرفت

مولوی فرماید :

چون ازو گشتی همه‌چیزاز تو گشت   چون ازو گشتی همه چیزاز تو گشت

اهلی شیرازی گوید :

نرگس افسونگرش آهو شده   مستی آهو برش آهو[2] شده

ب ـ جناس ناقص وآن درصورتیست که کلمات از جهت حروف یکسان و ازجهت حرکات و معنی مختلف باشد .

مثال از ظهیرالدین فاریابی:

صبحدم ناله قمری‌شنواز طرف چمن   تا فراموش کنی محنت دور قمری

سلمان ساوجی گوید :

مِهر جمالت مرا مُهر وفا می نهد   دُرد فراقت مرا دَرد جفامیدهد

مثال ازمرزبان نامه :ملک‌زادهٔ مهترین که درة‌التاج ملک‌وقرة‌العین ملک بود :

۱ـ تنگ (بفتح تاء) بمعنی پشتواره وبار وخروار است .

۲ـ آهو : بمعنی عیب است

ج- جناس مرکب یامرفو (رفوشده) : چنان باشد که با لفظی بسیط کلمه‌ای مرکب آورند بصورت لفظ بسیط.

وحشی بافقی فرماید :

ساقی از آن بادهٔ منصور دم   در رگ و ریشهٔ من صور دم

مرحوم شاطرعباس صبوحی فرموده است :

مرجان لب لعل تومرجان مراقوت   یاقوت بود نام لب لعل تو یاقوت

قربان وفاتم بوفاتم گذری کن   تا بوت مگر بشنوم از رخنه تابوت

مثالی دیگر :

امروزشمع انجمن دلبران یکیست   دلبراگرهزاربود دلبر آن یکیست

د - جناس خط : آنستکه کلماتی نزدیك بهم آورند که قطع نظر ازنقطه دررسم الخط یکسان باشد مانند : حظ وخط ، خبروخیر ، تیمار و بیمار ، بساطونشاط، جواب وخواب

مولانا فرماید :

ببستی چشم یعنی وقت خواب است   نه‌خوابست‌این‌حریفان راجوابست

خواجه فرماید :

بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط

زبسکه عارف و عامی برقص بر جستند

دیگری گوید :

چرخ را با همه بلندی قدر   آستان تو آشیان باشد

سعدالدین وراوینی درمرزبان نامه گوید :

از خدعهٔ این سراب غرور درمستی شراب غرور بماند.

ه - جناس مزدوج : نوعی دیگر از جناس ، جناس مزدوج

با مکرر و مردد است · این صنعت چنانست که دولفظ متجانس پی درپی آورده شود و هرچند از تکلف دور نیست ، منوچهری بیلطف نسروده است :

با رخت ای دلبر عیار یار نیست مرا نیز دگر بار بار
دوزخ رخشان تو گلنار گشت بر دل من ریخته گلنار نار
چشم توخونخواره وهرجادویی مانده از آن چشمك خونخوار خوار
بنده هوادار و هواخواه تست بنده هوا خواه و هوا دار دار

تذکر : درهر شعری که این صنعت بکاررود آن شعر رامستطرف گویند .

۶- درج: صنعت درج آنستکه سخنور در نظم یا نثر حدیثی شریف یا آیه‌ای کریم از آیات آسمانی قرآنی راچنان بکار برد که سخن خودرا بدان رونق و کمال بخشد . واگر الفاظ آیه وحدیث مذکور نیفتد و تنها مضمون آن در سخن آید ، حل نامیده میشود . همچنین گوینده ممکن است مضامین نغز دیگران را درسخن خود درج یا حل کند .

تذکر: حل و درج در کتب بعضی از متتبعان اقتباس نامیده شده است .

مثال درج ، ازحدیقه حکیم سنائی :

ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحش مدایح مطلق «زهق الباطل است وجاء الحق»

سعدی فرماید :

مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان زروی خوب «لکم دینکم ولی دینی»

خواجه فرماید :

چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر
فلا تمت و « من الماء کل شیء حی »

مثال ازرساله کنزالسالکین خواجه عبدالله انصاری :

دانای ضمایر هرقوم لا تأخذه سنة ولا نوم بخشندهٔ فرح و سرور وهو علیم بذات الصدور. دارندهٔ آسمان وزمین. **فتبارك الله رب العالمین**.

مثال حل ازخواجه :

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند [1]

مثال دیگر هم از خواجه :

یارب این آتش که برجان منست
سرد کن زان سان که کردی برخلیل [2]

۷- سجع : سجع درنثرچون قافیه درنظم است و آنچه راکه در مصرعهای شعرقافیه گویند، در قرنیه های نثری سجع نامند. سجع در لغت بمعنی آواز کبوترانست وازآنجاکه نوای کبوتران بیك آهنك است، کلماتی راکه بریك آهنك بر آید، سجع گفته‌اند؛ و نثردارنده سجع را «نثرمسجع» یامسجوع خوانده‌اند.

اشاره است بایه مبارك (۷۲) ازسوره شریف الاحزاب :

«انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فأبین أن یحملنها و أشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً»

ترجمه : ما امانت مهروفای خود را برآسمان‌ها و زمین و کوهها عرضه‌داشتیم، بجمله ازبرگرفتن آن سرباز زدند؛ وازآن بترسیدند. انسان آنرا بپذیرفت و برداشت، چه‌وی جفاجوی ونادانست.

۲- اشاره است برآیه مبارك ٦٩ از سورهٔ شریف الانبیا :

«قلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم»

ترجمه : گفتیم، ای آتش برابراهیم سرد و سلامت باش.

سجع بر سه قسم است : **سجع متوازی ، سجع مطرف و سجع متوازن .**

الف - سجع متوازی : آنستکه در آخر دو یا چند قرینه کلماتی آورند که ازجهت وزن وعدد حروف، وحرف آخر یکی باشد .

سعدی فرماید :

«همه کس را عقل خود بکمال نماید. وفرزند خود بجمال . فریب دشمن مخور. وغرور مداح مخر که این دام زرق نهاده. و آن دامن طمع گشاده .»

ب - سجع مطرف : درسجع مطرف کلمات آخر قرینه ها درحرف آخر یکسان، ولی ازجهت وزن وعدد حروف مختلف میباشد .

مثال : «دهقان را مال بسیار بود و هنر بیشمار »

ج - سجع متوازن : درسجع متوازن ، تنها کلمات آخر قرنیه ها هموزن افتد ، بی آنکه حرف آخر آنها یکی باشد .

سعدی فرماید :

«ظالمی راحکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح .

۸ـ طباق و تضاد: بکار بردن الفاظ و کلماتیست کـه در معنی ضد یکدیگر باشد ویا بنظر متضاد نماید مانند: نور و ظلمت ، زشت و زیبا ، تلخ وشیرین، روز و شب ، آب و آتش ، سرد و گرم، لرز و تب، غم و شادی ، شکر وشکایت، نیک و بد .

مثال ازخواجه

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بداست

چو بر صحیفه هستی رقـم نخواهد ماند

مثال دیگر، از آذر بیگدلی صاحب آتشکده.

صبا زمن بحریفان زیردست آزار
بگو که کارکنان فلک زبر دستند
بترس ز آه اسیران نه‌ساکنان سپهر
گشاده‌دست‌تو درهای آسمان بستند

جمع کردن عناصر چهارگانه‌دریک بیت یادریک رباعی هم ازصنعت طباق وتضاد است.

مثال ازامیرمعزی:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه ازمن بشنید
چون بادیکی مرکب خاصم بخشید

۹ - **لف و نشر**: لف بمعنی پیچیدن‌ونشر بمعنی گستردنست واین آرایش چنانست که گوینده الفاظی چند باهم آورد، از آن پس راجع بهر کدام بدون تعیین‌شرحی‌دهد، وتعیین اینکه هر شرح از کدامین لفظ است؛ بفهم شنونده واگذار شود. الفاظ مقدم‌را(لف) وشرح آنها را نشر گویند. لف و نشر را بمرتب ومعکوس و مشوش منقسم ساخته اند:

الف-**لف و نشرمرتب**: درلف و نشرمرتب‌شرح اول‌مربوط‌بلفظ اول وشرح‌دوم‌مربوط بلفظ‌دوم‌است الخ.

فردوسی فرماید:

بروز نبرد آن یل ارجمند
به تیغ و به تیرو بگرز و کمند
برید و درید‌شکست و ببست
یلان را سروسینه و پای ودست

سعدی فرماید:

بحدیث من‌وحسن تو نیفزاید کس
حد همینست سخندانی وزیبایی را

ب - **لف و نشرمعکوس**: در این قسم لف و نشر، نشر نخستین

بلف بازپسین راجع است ونشر دوم بلف ماقبل آخر بازمیگردد الخ.

دقیقی گوید :

زدو چیز گیرند هر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملك بر نوشته یکی آهن آبداده یمانی

مثالی دیگر :

شاید که شبی یا سحری در نگشایند
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم

ج - : لف و نشر مشوش : در اینگونه لف و نشر ، هیچگونه ترتیبی نه مستقیم و نه معکوس در نظر گرفته نشود . بلکه چند چیز را در لف ذکر کنند و در نشر بی ترتیب بشرح آن پردازند .

عنصری گوید :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باشد همی مرشاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

۱۰ - **مراعات النظیر یا تناسب** : جمع کردن معانی هم جنس است در سخن . چنانکه حکیم خاقانی شروانی ، اصطلاحات شطرنج را دراین یك بیت فراهم آورده است :

ازاسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

خواجه فرماید :

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند بس
که نه هر کوورقی خواند معانی دانست

مولی محسن فیض گوید :

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم　　که صحبت دگری میکشد گریبانم

مثال از نثر فارسی ، ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی صاحب کلیله بهرامشاهی گوید :

«دریغا عمر که عنان گشاده برفت. واز وی جز تجربت وممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی ودستگیری تواند بود» .

هم او فرماید :

« کعبتین دشمن بلفظ بازمالد که در ششدره داو دادن ونرد ملک بیدلی باختن ازخردوحصافت وتجربت وممارست دور باشد» .

۱۱ - مرصع : بمعنی گوهرنشانست ونثرو نظم مرصع نثرو نظمی است که تقریباً همه کلمات دومصرع یا دو قرینهٔ آن هم وزن و در حرف آخر مشترک باشد .

مثال از نثر شیوای گلستان :

« باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده»

مثال ازشعر فارسی ، عبدالواسع جبلی گوید :

گرچون پلنگ پای نهی برسر جبال　　ورچون نهنگ جای کنی در بن بحار
ازطرف آن درافکندت دور آسمان　　وزقعر این بر آوردت جورروزگار

رشید الدین وطواط گوید :

ای منور بتو نجوم جمال　　وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر توزنعیم　　آسمانیست قدر تو ز جلال

پاره دوم : صنایع مخصوص بشعر

۱ ارسال المثل : صنعت ارسال المثل آنستکه بعضی ازمصرعهای شعر آنقدردلنشین افتد که حکم ضرب المثل پیداکند . و برزبانها روان گردد ویا مثل مشهوریا حکمت مأثوری را شامل شود . در این صنعت متنبی شاعر نامور عرب و سعدی گوینده بزرك ایران چنان بلند پایه‌اند که بسیاری ازابیاتشان برسرزبانهاست وهر گفتگوی ومحاوره‌ای در این دوزبان ازامثال آنان زیب وفرمیگیرد .

سعدی فرماید :

من قدم بیرون نمی‌یارم نهاداز کوی دوست
دوستان معذور داریدم که پایم در گلست

جمال در نظر و شوق همچنان باقی
گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

هرکه مشهور شد به بی ادبی — دیگر ازوی امید خیر مدار
آب کز سر گذشت در جیحون — چه بدستی چه نیزه‌ای چه‌هزار

خواجه فرماید :

چاك خواهم زدن این دلق ریایی چکنم
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر
کای نور چشم من بجز ازکشته ندروی

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاهداری و آیین سروری داند

در بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گوی ای مرد بخرد یا خموش

اوحدی گوید :

گر بار کشی زیار سهل است
گر یار اهل است کار سهل است

مثالی دیگر :

دل بشاگردی عشقش دادم
یك زیان کردم و استادم کرد

۲ - **اعنات یا لزوم مالایلزم** : اعنات در لغت ، وادار کردن بکار دشوار است و در علم بدیع چنانست که شاعر مخصوصاً در قافیه شعر حروفی را که رعایتش لازم نیست تکرار کند. مثلا کلمات: حاصل و کامل و مایل میتوانند بایکدیگر قافیه شوند با اینکه پیش از «ل» در کلمه اول «ص» و در کلمه دوم (م) و در لفظ سوم (ی) است . اما در بعضی اشعار منجمله در غزل معروف افصح المتکلمین سعدی شیرازی کلماتی چون قبایل و متمایل و قایل قافیه شده ، که در همه آنها پیش از لام حرف یاء التزام شده است :

چشم بدت دور ای بدیع شمایل
یار من و شمع جمع و میر قبایل
جلوه کنان میروی و باز نیایی
سرو ندیدم بدین صفت متمایل

هر صفتی را دلیل معرفتی هست
روی تو بر قدرت خداست دلایل
قصه لیلی مخوان و غصه مجنون
عشق تو منسوخ کرد رسم اوایل

نام تو میرفت و عارفان بشنیدند — هر دو برقص آمدند سامع وقایل

گر تو برانی کسم شفیع نباشد — ره بتو دانم دگر بهیچ وسایل؟

باکه بگوییم حکایت غم عشقت — اینهمه گفتیم وحل نگشت مسایل

سعدی ازاین پس نه عاقلست و نه هشیار

عشق بچربید بر فنون و فضایل

همچنین نگاهداشتن حرف شین در قوافی رباعی مشهور ذیل، از باب لزوم مالایلزم است:

چون عارض توماه نباشد روشن — مانند رخت گل نبود در گلشن

مژگانت همی گذر کند ازجوشن — مانند سنان گیو در جنگ پشن

۳- تضمین: گاه شاعر درخلال ابیات یك منظومه مصرع یا بیتی ازخود یاشاعر دیگر میآورد. برای آنکه حق ابداع مضمون و ترکیب برای شاعرسابق شناخته‌شود، بایدتضمین‌کننده نام گوینده‌ای که بیت وی را تضمین کرده بازگوکند؛ مگر آنکه سخنی سخت‌مشهورباشد.

استاد مسعود سعد گوید:

چوعاجزاست زآثارمعجزت‌خاطر — چوقاصراست زکردار نادرت گفتار

جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید:

«چنین بماند شمشیر خسروان آثار»

جزاین نگویم شاهاکه‌رودکی گوید — «خدای‌چشم‌بدازملك‌تو بگرداناد»

نموده درهند آثار فتح شمشیرت — «چنین‌بماند شمشیرخسروان آثار»

فرخی فرماید:

یك بیت شعر یاد کنم زان رودکی گرچه تورا نگفت سزاوار آن تویی
«جز برتری نیاری گویی که آتشی جز راستی نخواهی ما ناترازویی
سعدی فرماید :

مرا خود نباشد زبان آوری چنین گفت درمدح شه عنصری
«چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود»
چو خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاك باد
«میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوشست»
خواجه فرماید :

گر باورت نمیکند از بنده این حدیث از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»
شیخ اجل استاد غزل سعدی ، مصراع اول بیت ذیل را :
معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
درغزل شیوای دیگر تضمین کرده فرماید :
معلمت همه شوخی و دلبری آموخت بدوستیت وصیت نکرد و دلداری

نوعی دیگر از تضمین آنستکه، درهر بند مسمط گونه‌ای که پردازند؛ یك یا دو مصراع از شاعری دیگر تضمین کنند . واین نوع از تضمین غالباً بصورت مخمس است که سه مصرع آن را شاعر خود سروده ، ودو مصراع آخر را از سخنوری دیگر تضمین کرده است . لازم است که مفاد بیت تضمین شده درمصرعهای نخستین بوجهی دلنشین ولطیف کاملا بیان گردد. مانند مطلع مخمس ذیل که گویند خواجه ازسخن سعدی تضمین فرموده است :

در عشق تو ای صنم چنانم کز هستی خویش در گمانم

هر چند ضعیف و ناتوانم «گر دست دهد هزار جانم
«در پای مبارکت فشانم»

شیخ بهائی دانشمند بنام روزگار صفویان واستاد فقید مرحوم ملك‌الشعراء بهار ومرحوم مغفور ادیب‌السلطنه سمیعی و دیگر ناموران تضمین های زیبایی ساخته‌اند. اینك نمونه را بتضمین شعری از سعدی شیرازی علیه‌الرحمه، سرودهٔ استاد بهار کفایت میکنیم:

شبی در محفلی باآه وسوزی شنیدستم که مرد پاره دوزی
چنین میگفت با پیر عجوزی «گلی خوشبوی در حمام‌روزی
رسید از دست محبوبی بدستم»

گرفتم آن گل و کردم‌خمیری خمیر نرم وتازه چون حریری
معطر بودو خوب ودلپذیری «بدو گفتم که مشکی یاعبیری
که از بوی دلاویز تو مستم»

همه گلهای عالم آزمودم ندیدم چون توو عبرت نمودم
چو گل بشنفت‌این گفت‌وشنودم «بگفتا من گلی نا چیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم

گل اندرزیرپاگسترده‌پرکرد مرا با همنشینی مفتخرکرد
چوباگل مدتی‌عمرم گذرکرد «کمال همنشین در من اثرکرد
وگرنه من‌همان خاکم که هستم»

یاد آوری: استقبال چنانست که شاعری و زن و قافیه قصیده یا غزل شاعر دیگر را برگیرد وبدان وزن وقافیت ازخود غزلی‌یاقصیدتی پردازد. مسلم است که سرودهٔ سرایندگان بزرك، چون خواجه و شیخ ومولانا یا دیگر گویندگان طراز اول، مورد استقبال قرار میگیرد.

چنانکه صائب تبریزی شاعر نام آور دربارشاه عباس ثانی غزل پرمغز مولانا را بمطلع :

اگر دل ازغم دنیا جداتوانی کرد　　نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد

اقتباس کرده وطرفه غزلی دلپذیر بمطلع زیر سروده است :

اگر وطن بمقام رضا توانی کرد　　غبار حادثه را توتیا توانی کرد.

۴- ردالعجز علی الصدر: آخرین رکن هر بیت را عجز (بفتح اول وضم ثانی وسکون آخر) ونخستین رکن آنرا صدر مینامند. ردالعجز علی الصدر انواع گوناگون دارد، معروفترین انواع آن چنانست که تمام یا قسمتی از رکن اول بیت، درآخر آن مکررشود.

مثال ازقول سعدی :

قدم باید اندر طریقت نه دم　　که سودی ندارد دم بی قدم

ازمسعود سعد :

عبهرچشمش گرفته سرخی لاله　　لاله رویش گرفته زردی عبهر

۵- ردالقافیه : چون قافیه مصراع اول قصیده یا غزل را در آخر بیت دوم باز آورند، صنعتی بنام ردالقافیه پدید آید.

از منوچهری :

بر لشکر زمستان نوروز نامدار　　کرده است رای تاختن وقصد کارزار

واینک بیامده است بپنجاه روز پیش　　جشن سده طلایه نوروز نامدار

خواجه فرماید :

مرا برندی وعشق آن فضول عیب کند　　که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه　　که هرکه بیهنر افتد نظر بعیب کند

۶- ردالمطلع : گاهی شاعر نخستین مصراع قصیده یا غزل را در

آخر قصیده وغزل تکرار میکند . این چنین تفنن و هنرنمایی ردالمطلع نامیده میشود .

چنانکه مطلع غزلی ازخواجه چنین است :

ای صبا نکهتی ازکوی فلانی بمن آر زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

ودرمقطع آن فرماید .

دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت
ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

یادآوری : تکرار قافیه بعنوان ردالقافیه و ردالمطلع چنانکه دیدیم صنعتی بشمار آمده، وخوددراین دومورد تکرار قافیه فقط درقصاید طویل ، با رعایت فاصله ای معین ، که حد اقل آن هفت بیت است ، بکاررفته .

۷- سؤال وجواب یامراجعه آنستکه شاعر درمنظومه‌ای مطالب یا وقایعی را درلباس پرسش وپاسخ مطرح کند . دراین صنعت هرگاه یکی ازطرفین رایی مخالف رای دیگری اظهاردارد، آنرا صنعت «مناظره» دانند.

مثال برای مراجعه ، ازخواجه :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند
گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود

یا دراین رباعی ، ازسخنوری دیگر :

گفتم چشمت گفت که بامست مپیچ گفتم دهنت گفت چه‌خواهی ازهیچ
گفتم زلفت گفت پریشان کم گوی باز آوردی حکایتی پیچا پیچ

برای مناظره مثالی شیواتر از این قطعه شاعر فقید معاصر خانم پروین اعتصامی بازنجستیم :

(مست و هشیار)

محتسب مستی بره دیدو گریبانش گرفت
مست گفت‌ایدوست این پیراهن است‌افسار نیست!
گفت مستی ، زان‌سبب افتان و خیزان می روی
گفت جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست
گفت میباید تو را تا خانهٔ قاضی برم .
گفت رو صبح آی ، قاضی نیمه شب بیدار نیست
گفت نزدیکست والی را سرای ، آنجا شویم .
گفت ، والی از کجا در خانهٔ خمار نیست
گفت تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب .
گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست
گفت دیناری بده پنهان و خود را وا رهان .
گفت کار شرع کار درهم و دینار نیست !
گفت از بهر غرامت ، جامه‌ات بیرون کنم .
گفت پوسیدست ، جز نقشی ز پود و تار نیست
گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه .
گفت در سر عقل باید ، بی کلاهی عار نیست .
گفت می بسیار خوردی ، زان چنین بیخود شدی
گفت ای بیهوده گو ، حرف کم و بسیار نیست

گفت باید حد زند هشیار مردم مست را
گفت هشیاری بیار ، اینجا کسی هشیار نیست

۸- ملمع: ملمع شعری است که یك بیت یا مصراع آن فارسی و مصرع وبیت دیگر بزبانی دیگر افتد.

سعدی وخواجه ومولانا ملمعاتی شیوادارند.

سعدی فرماید :

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات[1]
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شبم بروی توروز است و دیده‌ام بتو روشن
و ان هجرت سواء عشیتی وغداتی[2]

اگر چه دور بماندم امید بر نگرفتم
مضی الزمان و قلبی یقول انك آت[3]

من آدمی بجمالت ندیدم و نشنیدم
اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی الخ

مرحوم ایرج میرزا دریك بیت مصراعی بزبان فرانسه آورده است

باهمه جفت وجلا وتك وپو
دان ماپش ایل نیامم ان سل سو[1]

یادآوری : اکثر، بلکه همه ملمعات فارسی مرکب از ابیات و

۱- آبگیرهارا ، ازسوارانی که دربیانها سرگردانند ، سراغ گیر.

۲- واگر تودوری گزینی ، شب وروزمن یکسان گردد.

۳- روزگاران سپری شدودل من گواهی میدهد که تو بازخواهی گشت.

1 – Dans ma poche il n'ya même un seul sou

یعنی : درجیبم، حتی یکشاهی پیدا نمیشود.

مصاریع تازی و پارسی و گاهی ترکی میباشد.

۹ - ملون یا ذو بحرین : شعری است که آنرا بدو وزن یا بیشتر توان خواند . اهلی شیرازی را منظومه‌ای بنام سحر حلال است ، که تمام ابیات آن ذو بحرین میباشد . و محسنات لفظی دیگری نیز در آن رعایت شده است . از سحر حلال اوست :

خواجه در ابریشم و ما در گلیم　　عاقبت ایدل همه یکسر گلیم

این بیت اگر سریع خوانده شود هموزن زهره و منوچهر ایرج میرزاست بمطلع :

صبح نتابیده هنوز آفتاب　　وانشده دیده نرگس ز خواب

و اگر با تانی خوانده شود بوزن مثنوی شریف مولوی است :

بشنو از نی چون حکایت میکند　　از جداییها شکایت میکند.

۱۰ - موشح [۱] : گاه شاعر لفظ یا عبارت یا نامی را در نظر میگیرد، و در مواقعی از ابیات خود حروف و کلماتی میگنجاند که چون باهم ترکیب شود منظور شاعر بحاصل آید .

بنابراین موشح انواعی دارد ، و مشهورترین آن که امروزهم معمول است ؛ شعری است که شاعر نام منظور خود را در اول مصرعها یـا ابیات بیاورد . چنانکه آن رباعی از خواجه رشید الدین وطواط ، بنام محمد موشح است :

معشوق دلم به تیر اندوه بخست　　حیران شدم و کسم نمیگیرد دست

مسکین تن من ز بار محنت شد پست　　دست غم دوست پشت من خرد شکست

۲- موشح، اسم مفعول از مصدر توشیح است و توشیح بمعنی کمر مرصع بستن زنانست .

تکمله: صنایع بدیعی منحصر بصنعتهای یادشده نیست. سخن سنجان درسخن نغز وخوش پارسی تتبع بسیار کرده‌اند و آرایشهای معنوی ولفظی فراوان از نظم ونثر این زبان استخراج کرده و هر یك را نامی نهاده‌اند.

مثلا در این بیت سعدی صنعتی بنام **تجاهل العارف** توان دید:

آن برك گلست یا بناگوش   یـا سبزه بگـرد چشمهٔ نـوش

وازبیت دیگراستاد صنعتی بنام **حسن التعلیل** بیرون میآید:

قادری بر هر چه بتوانی بجز آزار من
زآنکه گر شمشیر برفرقم زنی آزار نیست

خلاصه، ازیکایك کلمات ومعانی که ازروزگاراستاد رودکی تابدین وقت برقلم استادان سخن فارسی، همچون سعدی وحافظ ودیگر بزرگان ادب رفته، وآثارلطف وذوقی از آن تراویده‌است، صنعتی بدست داده‌اند.

خاتمه

درپایان بحث بدیع مناسب مینماید که سخنی از: **لغز وماده‌تاریخ و معمی** نیز گفته آید تادانش آموزان ارجمند ازشناختن این مصطلحات که امروز زبا نزد همگان است بی‌بهره نمانند.

۱- لغز: لغز چنانست که شاعر صفات چیزی را برشمارد و تعیین نام اورا بعهده شنونده باز گذارد. در زبان فارسی لغز غالباً با عبارت استفهامی «چیست آن» آغاز میگردد. ازاین رو این دو کلمه را برسرهم نوشته ونام دیگرلغز قرارداده‌اند ولغزرا «چیستان» خوانده انداستادان بزرك قصیده‌سرا، گاه تغزلات قصاید خودرا بصورت لغز بیرون آورده‌اند. چنانکه استاد منوچهری دامغانی در قصیده ای که بمدح حکیم عنصری پرداخته بالغز شمع تغزل کرده وفرموده است:

ای نهاده بر میان فـرق جان خـویشتن
جسم ما زنده بجان و جـان تو زنده بتن
هر زمـان روح تو لختی ازبدن کمتر کند
گویی اندر روح تو منظم همی گردد بدن
گرنیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز بشب
ورنیی عاشق، چرا گریی همی بـرخویشتن
کوکبی آری، ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیرتن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
تاهمی خندی، همی گریی واین بس نادرست
هم تو معشوقی وعاشق، هم بتی وهم شمن[۱]
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن
تو مرا مانی بعینه، من تـرا مانم درست
دشمن خویشیم هر دو، دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از مـا و ما اندر حزن
هردو گریانیم وهردو زردو هردو در گداز
هردو سوزانیم وهردو فرد وهر دو ممتحن

۱- شمن : بت پرست

آنچه من بر دل نهادم ، بر سرت بینم همی
وآنچه تو برسر نهادی در دلم دارد وطن

اشك من چون زر که بگذاری و بر ریزی بزر
اشك تو چون ریخته برزر همی برك سمن

راز دار من توبی همواره یار من توبی
غمگسار من توبی ، من آن تو، تو آن من

روی تو چون شنبلید[1] نو شکفته بامداد
روی من چون شنبلید پژمریده در چمن

رسم ناخفتن بروز است و من از بهر ترا
بی وسن[2] باشم همه شب روز باشم با وسن

توهمی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن (الخ

۴ ماده‌تاریخ: هر گاه واقعه یا حادثه‌ای با اهمیت وتاریخی رخ دهد، گویندگان یا شاعران بزرك کلمات ویابیت ومصراعی میپردازند، که‌چون با حساب ابجد[3] بشمار گرفته شود ؛ سال آن حادثه مشخص و

---

۱ شلنبید گلی زرد رنك است

۲ ـ وسن بمعنی خواب است

۳ ـ حروف ابجد : فعلا حروف هجای عربی بترتیب : ا ب ت ث (ابتثی) است ولی درقدیم بترتیب: ا ب ج د (ابجدی) بوده است . تازیان این ترتیب را بواسطه یا بیواسطه ازآرامیها که همسایگان ایشان بوده‌اند گرفته‌اند . ترتیب حروف ابجدی چنین است :

بقیه درصفحه بعد

معین گردد. چنانکه درجمله «مذهبناحق» (۹۰۶) تاریخ جلوس صفویان مظبوط مانده‌است، وترکیب «عدل‌مظفر» (۱۳۲۴) سال پیدایی مشروطیت ایران‌را نشان میدهد.

امروز معمول چنانست که برای تعیین و حفظ یادگار سال وفات بزرگان «ماده تاریخ» میسرایند. دانشور بزرگ و شاعر توانای معاصر استاد جلال‌الدین همایی متخلص «سنا» در اینکار نیزچیر دستی بسیار دارد. چنانکه در پایان مرثیه‌های پرسوزی که بمناسبت درگذشت استادان گرانمایه فقید: علامه محمد قزوینی، ملك‌الشعراءبهار وخداوند ادب واخلاق احمدبهمنیار سروده‌است. ماده تاریخهای معجزه‌آسایی پرداخته، حرمت آن بزرگان را چند بیتی از بدایع افکار استاد نقل افتاد:

قزوینی پور عبد وهاب   همنام پیامبر محمد
پیغمبر علم بود و گردید   از وی سنن ادب مجدد
پرسید سنا ز سال فوتش   چون‌ساخت زخاك‌وخشت‌مرقد

بقیه از صفحه قبل

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ.
هر یك ازحروف ابجد برحسب مرتبه خود ارزش مقداری دارد، بدین قرار:

ا = ۱	ح = ۸	س = ۶۰	ت = ۴۰۰
ب = ۲	ط = ۹	ع = ۷۰	ث = ۵۰۰
ج = ۳	ی = ۱۰	ف = ۸۰	خ = ۶۰۰
د = ۴	ك = ۲۰	ص = ۹۰	ذ = ۷۰۰
ه = ۵	ل = ۳۰	ق = ۱۰۰	ض = ۸۰۰
و = ۶	م = ۴۰	ر = ۲۰۰	ظ = ۹۰۰
ز = ۷	ن = ۵۰	ش = ۳۰۰	غ = ۱۰۰۰

«وهاب» بجمع آمد و گفت «پیغامبر ادب محمد»
۱۳۶۸ قمری

کلک مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
«گلشن علم و ادب بفسرد با مرگ بهار»
۱۳۷۰ قمری

کلک مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
«شد بفردوس برین مأوای بهمنیار مان»
۱۳۷۵ قمری

رحمة الله علیهم رحمة واسعة

۳ - معمی: معمی آنستکه، گوینده مطلب یانامی را برمز گوید:

نام بت من ز غایت لطف سیبی است نهاده بر سر سرو

نخست بنظر میرسد که شاید مقصود شاعر تشبیه زنخدان محبوب خویش است، بسیب وقامت او بسرو. لکن مراد گوینده از سی بیست، سی بار عدد بیست است، که ششصد میشود و بحساب ابجد با حرف خاء (خ) برابر میافتد. چون اینحرف را بر لفظ سرو بیافزایند، نام بت شاعر یعنی خسرو پیدا میآید.

پایان بدیع

بنام خدا

بخش قافیه

فصل اول

تعریف قافیه و حروف آن

۱- قافیه: قافیه درلغت بمعنی، ازقفا آینده و از پی رونده است؛ ودر اصطلاح یك یا چند حرف است که در اواخر ابیات یا مصراعهای کلام منظوم تکرار شود. کلمه‌ایکه قسمتی از آن در پـایان ابیات یا مصراعها مکرر گردد، وبعبارت دیگر متضمن قافیه باشد؛ «کلمه قافیه» نامیده میشود.

۲- حروف قافیه: حروف‌قافیه را میتوان بسه‌نوع منقسم‌ساخت:

الف: حرفی که التزام یعنی تکرار آن در همه حالات قافیه لازم است وآنرا حرف «روی» (بفتح راء و تشدید یاء) مینامند. حرف روی آخرین حرف اصلی قافیه میباشد. چنانکه، هرگاه کلمات پدر و پسر و هنر وشکر وگهر و ثمر وخبر باهم قافیه‌شود؛ در همه این کلمات، راء حرف روی است. مانند قوافی قصیده عنصری بمطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر   بیا زخسرومشرق‌عیان ببین‌توهنر

---

۱ - «روی»: مأخوذ از رواست، و روا رسنی باشد که بدان بار بر شتران بندند.

ب ـ حروف بعدازروی: ممکن است بعداز روی که آخرین حرف اصلی قافیه است ، حروفی زاید بیاید. دراین صورت التزام وتکرار آنها ضرورت دارد ؛ چنانکه پدرم باید با هنرم وگهرم الخ قافیه شود . یعنی علاوه بر (ر) که حرف روی است ، حرف (م) وهرحرف دیگری که بعداز روی باشد ؛ باید التزام گردد .

حروف بعداز روی بترتیب عبارتست از :

وصل وخروج ومزید ونایره .

ج ـ حروف پیش ازروی : گاهی التزام بعضی حروف پیش از روی لازم میآید . چنانکه ابر را باصبر ودور را بازور و دوخت را با سوخت باید قافیه ساخت . وبهتراینست که مایل باشمایل ومتمایل وسایل قافیه گردد . بهرحال حروف قافیه که ممکن است پیش ازروی واقع شود عبارتست از : قیدوردف وتاسیس ودخیل.

بنابراین حروف قافیه ، جمعاً نه حرف میباشد ؛ که دراین دو بیت بنظم آمده است :

قافیه در اصل یکحرفست وهشت آنرا تبع
چهار پیش و چهارپس او نقطه آنها دایره
حرف تأسیس ودخیل وردف وقید آنگه روی
بعد از آن وصل وخروجست ومزید ونایره

فصل دوم

اقسام قافیه

قافیه را از دو نظر میتوان تقسیم کرد .

۱ ـ از نظر بود و نبود حروف زائد بعد ازروی .

۲ ـ ازنظر التزام و عدم التزام حروف پیش ازروی .

الف ـ تقسیم قافیه ، از نظر بود و نبود حروف بعد ازروی :

قافیه ، ازجهت بودونبود حروف زائد بعدازروی بردوقسم است :

۱ ـ قافیه مقید : قافیه مقید آنستکه بعد از حروف روی حرف دیگری نیاید وروی ساکن بماند . مثال ازبوستان سعدی :

چنان یاد دارم ز عهد صغر	که عیدی برون آمدم باپدر

چه نیکو زدست این مثل برهمن	بود حرمت هر کس ازخویشتن

پند سعدی بگوش جان بشنو	ره همین است مرد باش و برو

مثالی دیگر :

لاجرم مرد عاقل و کامل	ننهد بر حیات دنیا دل

مثالی دیگر ، از قصیدهٔ استاد مسعودسعد سلمان درمدح ابوالفرج نصر بن رستم .

افتخـار اهل تیغ ای صاحب اهل قلم

شمع سادات عرب خورشید احرار عجم

ای امین شاه غـازی صاحب دیوان هند

روشن از رای تو بینم کار تاریک چشم الخ

۲ - قافیهٔ موصول یامطلق : قافیهٔ موصول آنستکه ، بعد از حرف روی یك یا چند حرف بیاید وروی را متحرك گرداند ، و التزام همهٔ آنها لازم است وحرکت روی هم باید رعایت شود .

نخستین حرف زائد بعد از روی را وصل و دومی را خروج و سدیگر را مزید ویك یاچند حرفی که پس ازمزید آید نایره [1] خوانند .

مثال برای وصل ازمنوچهری :

نو بهار آمد وآورد گل ویاسمنا　　باغ همچون تبت وراغ بسان عدنا

(ن) حروف روی و(ا) حرف وصل است .

مثال از بوستان شیخ :

یکی نام حاتم نبردی برش　　که سودا نرفتی از آن برسرش

(ر) حرف روی و (ش) حرف وصل است .

مثالی دیگر :

هردم از عمر میرود نفسی　　چون نگه میکنم نمانده بسی

(س) روی و (ی) وصل است .

مثال از غزل سعدی :

خبر از عشق ندارد که ندارد یاری　　دل نخوانند که صیدش نکند دلداری

جان بدیدار تو یکروز فدا خواهم کرد　　تا دگر برنکنم دیده بهر دیداری

غم عشق آمد وغمهای دگر پاك ببرد　　سوزنی باید کز پای بر آرد خاری الخ

درقوافی این غزل حرف (ر) روی وحرف (ی) وصل است

مثال برای وصل وخروج :

از حدیقهٔ حکیم سنایی :

---

۱ - نایره ، بمعنی گریزنده ورمنده است .

روز اول کـه رخ بـره دادیم بیـکی خـاك تـوده افتادیم

(د) حرف روی (ی) حرف وصل و (م) حرف خروج است.

بنی آدم اعضای یك پیکرند که در آفرینش زیك گوهرند

(ر) حرف روی (ن) حرف وصل و (د) خروجاست.

مرحوم ادیب نیشابوری قصیدهٔ عارفانهٔ شیوایی دارد که درقافیه آن (ی) و (م) را وصل وخروج آورده است :

اینك چند بیتی از بدایع افکار استاد را استشهاد میکنیم :

ماصوفیان صفا ازعالم ازعالم دگریم عالم همه صور وما واهب الصوریم

رندان بیسر وپا دست آزمود خدا فـرمانروای قضا فرمانده قدریم

دلها بری ز ریا سرها تهی ز هوا مردیم ومردیم خدا شیریم وشیرنریم

درگونه گونه سخن آموزگار کهن چونانکه در همه فن استادنامور یم

نه، گوش پند ادیب؛ نه، هوش دیدطبیب، بادردعشق حبیب ازهردو کوروکریم

مثال برای وصل وخروج ومزید :

این دل که بزلف دلبری بستیمش هر چند گسست باز پیوستیمش

(ت) روی ، (ی) وصل ، (م) خروج ، (ش) مزید است.

مثال برای وصل وخروج ومزید ونایره :

بکویش گوهر نایاب دل گم گشته جوییمش

بدامن خـاك برداریم وز اشك دیده شوییمش

حرف (و) روی ، (ی) وصل، دومین (ی) خروج ، (م) مزید (ش) نایره است .

ب - تقسیم قافیه از جهت التزام یا عدم التزام حروف پیش از روی :

قافیه از جهت حروف پیش از روی پنج نوع است :

۱- **قافیه ساده** : هرگاه حرف پیش از روی متحرک باشد التزام حروف پیش از روی لازم نیست و فقط در این نوع قافیه باید حرکت حرف پیش ازروی را رعایت کنند بنابراینِ هنر را با پدر و گل باُ مل و بلبل میتوان قافیه کرد ، ولی گُل با دِل ورز بابز وَجم باگُم قافیه نمیشود اماگُلت بادلت چون هردو کلمه حرف وصل دارد، قافیه تواند شد. چنانکه دراین قطعهٔ سعدی ، بخوری با نبری قافیه شده است :

ابر وباد و مه خورشید و فلك در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۲- **قافیه دارای تأسیس(مؤسسه)** : هرگاه در کلمات قافیه دو حرف پیش ازروی الف باشد، الف را حرف تأسیس نامند .

مثال :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملك عالـم عـادل

که الف کامل وعادل الف تأسیس است ولی رعایت آن در قافیه واجب نیست چنانکه دراین غزل خواجه که مطلع آنرا مذکور داشتیم، کلمات : کامل و عادل وشامل ومسائل با ، دل و مقبل ومگسل و منزل ، قافیه شده است :

ای درگه اسلام پناه تو گشاده بر روی زمین روزنهٔ جان ودردل

تعظیم تو برجان و خرد واجب و لازم
انعام تو برکون و مکان فایض و شامل

روز ازل از کلك تو يك قطره سياهی
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشيد چو آن خال سيه ديد بدل گفت
ای کاج[1] که من بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلك از بزم تو در رقص و سماعست
دست طرب از دامن اين زمزمه مگسل الخ

قافيه دارای تأسيس و دخيل : حرف متحرکی راکه ميان الف تأسيس وروی قرار ميگيرد دخيل گويند. در قافيه مقيد رعايت حرکت دخيل لازم است چنانکه داور با صابر قافيه نميشود. بايد دانستکه، رعايت خود حرف دخيل لازم نيست؛ منتهی التزام آن بدانگونه که در صنعت اعنات گفته شد، حسنی بشمار ميآيد. چنانکه در غزل ذيل، خواجه حرف دخيل رانگاه داشته است:

هر نکتهٔ که گفتم در وصف آن شمائل
هر کس شنيد گفتا لله در قائل[2]
تحصيل عشق و رندی آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب اين فضائل
حلاج برسر دار اين نکته خوش سرايد
از شافعی نپرسند امثال اين مسائل
گفتم که، کی ببخشی برجان نا توانم
گفت آنزمان که نبود جان درميانه حائل الخ

۱- گويشی از: کاش

۲- برخداست نيکی و مزد گوينده

٤- قافیه دارای ردف یامردف (چومصحف): و اوساکن ما قبل مضموم ویاء ساکن ماقبل مکسور والف هرگاه قبل ازروی درآید، ردف نامیده میشود وقافیه‌ای راکه ردف داشته باشد مردف (بضم میم و فتح دال) مینامند.

مثال:

عمر برف است وآفتاب تموز — اندکی مانده خواجه غره هنوز

مثال دیگر:

خواب نوشین وبامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل

مثال دیگر:

یار نا پایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدار

هرگاه پیش ازروی دو حرف ساکن باشد، چون بیگمان ساکن اول حرف عله خواهدبود، آنرا ردف مرکب مینامند.

مثال:

هرکه آمد عمارتی نو ساخت — رفت و منزل بدیگری پرداخت

(ت) حرف روی و (ا) و (خ) ردف مرکب است.

مثالی دیگر:

دوستی با مردم دانا نکوست — دشمن دانا به ازنادان دوست

مثال دیگر:

طوطیك ازبیم جان سوبی گریخت — شیشه های روغن بادام ریخت

٥- قافیه دارای قید: حرف ساکن قبل ازروی اگر ردف نباشد قید نامیده میشود ورعایت آن لازم است. مثال:

۱- ردف: بکسر را نشیننده درپس سوار وهرچه درپس چیزی باشد.

برومند باد آن همایون درخت که در سایه آن توان بر درخت

حرف (ت) روی وحرف (خ) قید است .

مثال دیگر :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت

مثالی دیگر :

عاشقی را چه جوان چه پیرمرد عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد

نکته : واو ساکن ما قبل مفتوح مانند : خوف و جوف و جور و یاء ساکن ماقبل مفتوح مانند : قید وصید وغیر وخیر ، حرف قید بشمار است ، نه حرف ردف .

یادآوری : تمام اقسام پنجگانه قافیه ممکن است مقید یا موصول (مطلق) باشد .

مثال ، برای قافیه مردف موصول :

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری که توانی ببر از میدانش

چیست دوران ریاست که فلك با همه قدر حاصل آنست که دائم نبود دورانش

مثال دیگر :

شیوهٔ او عاشقی آموختن خرمن ابناء بشر سوختن

(و) و(خ) ردف مرکب و (ت) روی و (ن) وصل است .

مثال برای قید موصول :

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

ما کشتهٔ نفسیم و بس آوخ که بر آید

از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم

(ش) قید (ت) حرف روی (ی) وصل و(م) خروج است .

در قافیه مقید رعایت حرکت پیش ازقید لازم است ولی در قافیه موصول ومطلق رعایت آن ضرورت ندارد . چنانکه ِکشتیم و ِرشتیم در مثال فوق با ُکشتیم قافیه شده است .

همچنین، اگر کلمه قافیه دارای الف تأسیس باشد ؛ رعایت حرکت دخیل درقافیه مقید ضروراست. ودرقافیه موصول رعایت آن لازم نیست. بنابراین داور وخاور با صابر قافیه نتواند شد . اما داوری و خاوری با صابری قافیه میشود .

فصل سوم

برخی از عیوب قافیه

۱ - **عیوب اساسی** : رعایت نداشتن هریك ازحروف ردف وقید ووصل وخروج ومزیدونایره والتزام نکردن حرکات ما قبل آنها ؛هریك عیبی ازعیوب قافیه بشمارمیآید ونامی مخصوص بخود دارد .

بعلاوه قافیه کردن یاء مصدری با یاء نکره (وحدت) جایز نیست ، واستادان کهن زبان فارسی همیشه مراعات این قـاعده را میکرده‌اند ، چنانکه درقصیدهٔ منوچهری بمطلع :

چنین خواندم‌امروز دردفتری   که زنده است جمشیدرا دختری

تا آخرقصیده یاء نکره بحال خود باقیمانده است .

۲ - **ایطاء** : ایطاء درلغت قدم برجای قدمی دیگر نهادنست ودر اصطلاح تکرارقافیه را ایطاء گویند ، بشرط آنکه کلمات متکرردارای یك معنی باشد . ـ ایطاء بر دوقسم است : ایطاء جلی وایطاء خفی . **ایطاءخفی** آنست که تکراردر آن چندان ظاهر نباشد. مانند قافیه‌شدن : آب و گلاب، ساز گارو کامگار،شاخسارو کوهسار، رنجورومزدور،داناو گویا ، مرزبان وپاسبان، و دانشمند وزورمند ، جانا ویارا وسیمین ورزین وامثال آنها. اماایطاء جلی درموردیست که تکرار قافیه ظاهرباشد . این تکرار در غزل تنها یکباررواست ، بویژه اگر در بیت دوم افتد از محسنات شعری

نیز محسوب میشود . ولی درقصیده‌های طویل ، هر گاه بناچار ایطائی چنین بکاررود ، باید میان دوقافیه متکرر حد اقل هفت بیت فاصله باشد .

۳ - شایگان : شایگان درلغت بمعنی فراخ و گشاد وسزاوار و درخوراست ونیز بمعنی بیگارو کار بیمزد ورایگان آمده، ودراصطلاح قافیه ساختن (ان) جمع وفاعلی و (ین) و (ون) جمع مذکرسالم و (ات) جمع مؤنث سالم است ؛ در نظم پارسی . بنابراین از قافیه کردن کلماتی چون : یاران ودستان ، رخشان وتابان ، مؤمنین و مسلمین ، صفات و مشکلات ؛ شایگان پیدا میآید . مانند این غزل شیخ :

دید ازتو حل مشکلاتست صبر ازتوخلاف ممکناتست

دیباچهٔ صورت بدیعت عنوان کمال حسن ذاتست

لبهای تو خضر اگر بدیدی گفتی لب چشمهٔ حیاتست

ترسم تو بسحر غمزه یکروز دعوی بکنی که معجزاتست

زهر از قبل تو نوشدار وست فحش از دهن تو طیباتست

. . . .

دراین پنج بیت حضرت شیخ در بکارداشتن کلمات : مشکلات و ممکنات ومعجزات وطیباب چهار بارمرتکب شایگان شده است

نکته : اگر درقصیده یا غزلی شایگان یاایطاء درمیان افتد، شاعر باید از آن عذر خواهد . چنانکه مرحوم ایرج میرزا درغزل بمطلع :

باز روز آمد بپایان شام دلگیر است و من
تا سحر سودای آن زلف چوزنجیراست ومن

بدینگونه ازشایگانی که برسخن اورفته عذر آورده است :

پیش ارباب هنر در یك دوبیت این غزل
قافیه گرشایگان شد عذرتقصیراست ومن

مرحوم فرصة‌الدوله نیز درغزلی سیمین ومشکین ونگارین راباهم قافیه آورده است، ودر آخر کارچنین پوزش خواسته :

ایطاء قوافی راگرخرده کسی گیرد گوبگذرازاین‌معنی‌بنگر به‌ضامینش

انوری شاعر بزرك قرن ششم هجری درقصیده‌ای که بمدح یکی از صدورسروده است ،مکرر مرتکب شایگان شده ومعذرتی استادانه خواسته است :

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو

عفوکن وقت‌ادا دانی ندارم بس‌ادات‌الخ

یادآوری: درزبان‌پارسی کهن واویایی بوده که نزدیك‌بیکدیگر تلفظ میشده‌است، آنهارا واو ویاء مجهول نامیده ودر مقابل آن واویایی که امروزمیشناسیم واویاء معروف خوانده‌اند . مثلا شیر بمعنی درنده با یاء مجهول و شیر خوردنی با یاء معروف‌است. استادان سخن و اوویاء معروف را باواوویاء مجهول قافیه نمیکرده‌اند . اما دراین اواخر چون اختلاف تلفظ ازمیان رفته رعایت این امر کاری استادانه است و آنقدرها ضرورنمینماید .

فصل چهارم

۱ - ردیف : ردیف یك یا چند کلمه مستقل است که پس از کلمه قافیه بیاید ودر شعر التزام گردد . شعر دارای ردیف را مردف (بضم میم وتشدید دال) خوانند مثال :

تن آدمی شریفست بجان آدمیت
نه همین لباس زیبا است نشان آدمیت

جان و نشان کلمات قافیه است و آدمیت ردیف است .

مثال دیگر :

برك عیشی بگور خویش فرست　　کس نیارد زپس تو پیش فرست

خویش و پیش قافیه ، وفرست ردیف است .

بعضی ازشعرا مانند خاقانی دراستعمال ردیف افراط روا داشته‌اند وقصاید مردف بسیار گفته‌اند :

کوی عشق آمد شد ما بر نتابد بیش ازین
دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش ازین

درسر بازار عشق ازجان وجان گفتن بس است
کاین قدر سرمایه سودا بر نتابد بیش ازین الخ

۲ - ذوقافیتین : هرگاه دردو کلمه اواخر ابیات یا مصراعهای شعر قافیه رعایت شود آنرا ذوقافیتین خوانند .

مثال :

دل در سر زلف یار بستم وز نرگس آن نگار مستم

دراین بیت یارونگار وهمچنین بستم ورستم قافیه شده است .

فرجامید بشرم و شادی و آزادی والحمدلله رب العالمین

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
۱ - نظم	۱۳
۲ - نثر	—
۳ - شعر	۱٤
تکامل شعر	۱٦
۱ - شعر آهنگی	—
۲ - شعر هجایی	۱۷
۳ - شعر عروضی	—
تقسیم شعر از نظر اروپائیان	۱۸
۱ - شعر روائی یا قصصی	—
۲ - شعر غنائی	—
۳ - شعر وصفی وتمثیلی	۱۹
تقسیمات شعر از نظر ایرانیان	—
۱ - مثنوی	—
۲ - دوبیتی	۲۱
— دوبیتی نو	۲۲
۳ - رباعی	۲٤
٤ - قطعه	۲٥
٥ - مسمط	۲۷
٦ - ترجیع بند	۲۹
۷ - ترکیب بند	۳۳
۸ - مستزاد	۳٤

صفحه	عنوان
	۶ - درج
۵۵	
	۷ - سجع
۵۶	
	الف - سجع متوازی
۵۷	
	ب - سجع مطرف
—	
	ج - سجع متوازی
—	
	۸ - طباق و تضاد
—	
	۹ - لف و نشر
۵۸	
	الف - لف و نشر مرتب
—	
	ب - لف و نشر معکوس
—	
	ج - لف و نشر مشوش
۵۹	
	۱۰ - مراعات النظیر یا تناسب
—	
	۱۱ - مرصع
۶۰	
	پاره دوم: صنایع مخصوص بشعر
۶۱	
	۱ - ارسال المثل
۶۲	
	۲ - اعنات یا لزوم مالایلزم
۶۳	
	۳ - تضمین
—	
	۴ - ردالعجز علی الصدر
۶۶	
	۵ - ردالقافیه
—	
	۶ - رد المطلع
—	
	۷ - سؤال وجواب یا مراجعه
۶۷	
	۸ - ملمع
۶۹	